



نشریه

نامه‌های کنستانتین س. استانیسلاوسکی

(۱۸۸۶-۱۹۳۸)

مترجم: دکتر فریدون پارسا نژاد

Seiner Freund und Meister.

*Mit welcher Freude möchte ich teil
nehmen an dem Leben und
Tun des Herrn und
Meisters.*

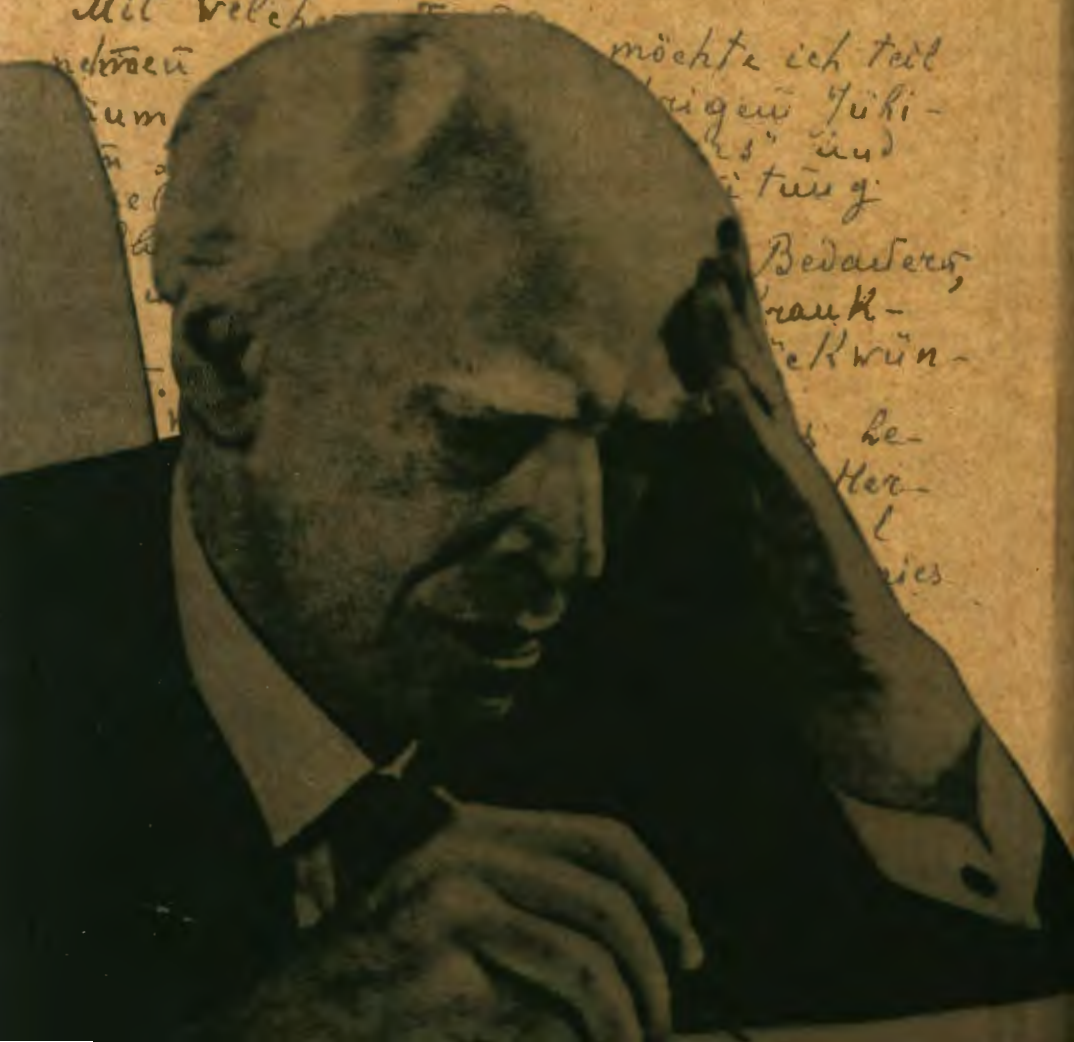
*Bedauern,
krank-
heitswün-*

be-

Her-

l-

ries



نامه‌های کنستانتین سی. استانیسلاوسکی
(۱۸۸۶-۱۹۳۸)

مترجم: دکتر فریدون یارسانژاد



نشر یکشنبه

سرشناسه: سرگیویچ استانیسلاوسکی، کنستانتین. ۱۸۶۳ - ۱۹۳۸. Konstantin Sergeyevich Stanislavski
عنوان و نام پدیدآور: نامه‌های کنستانتین س. استانیسلاوسکی ۱۸۸۶-۱۹۳۸ / کنستانتین سرگیویچ استانیسلاوسکی؛
[مترجم] فریدون پارسائزاد.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات یکشنبه، ۱۴۰۱.

شناسه افزوده: پارسائزاد، فریدون - ۱۳۲۲.

مشخصات ظاهری: ۶۵۶ ص؛ ۱۴/۵+۲۱/۵ س.م.

موضوع: مجموعه نامه‌های استانیسلاوسکی

یادداشت: عنوان اصلی: Konstantin S. Stanislavski Briefe 1863 - 1938

رده‌بندی کنگره: PNY۰۶۲

رده‌بندی دیویی: ۷۹۲/۰۲۸

شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۰۶۷۴۴

♦♦♦
دفنای کتابت نشر یکشنبه

♦♦♦

کنستانتین سرگیویچ استانیسلاوسکی

نامه‌های کنستانتین س. استانیسلاوسکی ۱۸۸۶ - ۱۹۳۸

مترجم: دکتر فریدون پارسائزاد

♦♦♦

طراح یونیفرم: آرش تهایی

طرح جلد: هما پورمحمد

♦♦♦

صفحه‌آرا و ویراستار: کوروش شایق

امور پیش از چاپ: نشر یکشنبه

امور چاپ: هنگام

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

قیمت: ۶۰۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۹۸۲-۷۸-۴

♦♦♦



حق انتشار برای انتشارات یکشنبه محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه ممنوع است.

برای فرزندانم،

آناهیتا، توفان، مجید و بهناز.

مقدمه‌ی مترجم

از زمان پیدایش انسان، در دوران مختلف، در بین ملت‌های گوناگون، گاهی افرادی نابغه به دنیا می‌آیند. اما خیلی به ندرت شخصیت‌هایی پدیدار می‌گردند، که از بسیاری جهات، هم در رشته خود و هم به عنوان انسان، فوق‌العاده بی‌نظیر و یگانه باشند، مانند آن‌ها نه قبلاً انسانی وجود داشته و نه دوباره به دنیا می‌آید. برای مثال در ادبیات شخصیت‌هایی مانند فردوسی، خیام، شکسپیر، بالزاک، تولستوی، چخوف و گورکی. دشوار است نام همه این انسان‌های ویژه را آورد. در رشته‌های دیگر نیز چنین چهره‌هایی وجود دارند، ادیسون، کوخ، داوینچی، باخ و بسیاری دیگر. به عقیده‌ی من، بزرگترین چهره‌ی تاریخ تئاتر، کنستانتین سرکویچ استانیسلاوسکی است. کشفیات او، سیستم او، دستاورد و آثار او، و نیز اخلاق او، در صحنه‌ی تئاتر نه قبلاً وجود داشته و نه دوباره پدیدار خواهد شد.

این نامه‌ها، مدارک تلاش‌های خستگی‌ناپذیر، و نبرد یک انسان بزرگ تاریخ تئاتر، به خاطر ایجاد و کشف قوانین صحنه‌ای، ایجاد تئاتر علمی و تئاتر رئالیستی است. این نامه‌ها، مکمل بیوگرافی هنری او زندگی من در هنر هستند. نامه‌هایی با اسناد و مدارک فراوان و خصوصیات تا به حال شناخته‌نشده‌ی زندگی او، روابط او با عده‌ی بسیاری از شخصیت‌های زمان او را نشان می‌دهند. این نامه‌ها آشکار می‌کنند، چگونه او کارگردانان و معماران صحنه را برای برنامه‌های تئاتر هنرمندان مسکو شیفته می‌کرد. آن‌ها تعریف می‌کنند، چگونه او به عنوان نقش‌آفرین کلید طلایی نقش را می‌یافت و چگونه او به عنوان استاد نقش‌آفرینان خود را در راه یافتن نقش‌یاری می‌کرد. آن‌ها سعی خستگی‌ناپذیر او را برای به‌سازی و اصلاح اپرا شهادت می‌دهند. و آن‌ها برداشت‌های او را از سفرها و تئاترهای اروپا و آمریکا نشان می‌دهند. این گونه از نامه‌های به ظاهر خصوصی او، تصویری فریبنده یک هنرمند بزرگ و راه او از خانه‌ی بسیار ثروتمند یک کارخانه‌دار، تا بالاترین قله‌ی تئاتری، اخلاقی و انسان‌دوستی، نشان داده می‌شود.

نامه‌های ک. س. استانیسلاوسکی (۱۸۸۳ تا ۱۹۳۸) همچنین سبب آشنایی با بینش و بررسی قوانین صحنه‌ای، آنچه «سیستم استانیسلاوسکی» نامیده می‌شود می‌باشند. آن‌ها سرچشمه‌ی حتماً لازمی هستند برای شناخت استانیسلاوسکی، و هم‌زمان انگیزه‌ای می‌باشند تا همه‌ی تئاتری‌ها و تئاتردوستان دوباره خود را با آثار او، جهان‌بینی او، سیستم او و اهمیت او برای تئاتر همه‌ی کشورها مشغول سازند.

۳۷۵ نامه، که به این وسیله برای اولین بار به فارسی ترجمه می‌شوند، به اضافه ۵۰۰ اظهار کتبی استانیسلاوسکی این کتاب با ارزش و بی‌نظیر را تکمیل می‌کنند. پس از بیشتر از شصت سال فعالیت تئاتری در ایران و آلمان، نه به فکرم رسیده و نه قادر هستم به «بازنشستگی» فکر کنم. از چند سال قبل، چون هنوز برای من امکانات ادامه فعالیت‌های صحنه‌ای پیش نیامده، مشغول ترجمه‌ی آثار بی‌نظیر تئاتری هستم، تا به این وسیله به تئاتر وطن خدمت کرده باشم. خود را مانند جراح با سابقه‌ای احساس می‌کنم که در حال حاضر می‌بایستی فقط با تزریقات زندگی خود را سپری کند! اما می‌کوشم، تا این کار را هم موفق انجام دهم.

فریدون پارسا نژاد

سرشک - نطنز، آبان ۱۳۹۰

۱- به ن. ک شلزینگر، مسکو، ۲۲ سپتامبر ۱۸۸۶
استانیسلاوسکی به دوستش اطلاع می دهد که پس فردا می تواند او را ببیند، امروز در تئاتر کار دارد و فردا دعوت مامونتوف را برای افتتاح تئاترش قبول کرده.

۲- به ی. و. آلکسیونا، ۱۰ اکتبر ۱۸۸۶
استانیسلاوسکی تولد مادرش، یلیزاوتا واسیلی یونا را که در یالتا اقامت دارد تبریک می گوید، و نهایت سپاس گزاری خود را درباره ی دایه ی زمان کودکی اش اوبوخووا بیان می کند. سپس درباره ی شرایط بد سلامتی و نتایج بد تحصیلی برادرش یورا می نویسد و سفارش می کند، که او حتما دبیرستان را به پایان برساند تا بعدها - مانند خود استانیسلاوسکی - پشیمان نشود، که نتوانسته به تحصیلات دانشگاهی بپردازد. در پایان درباره ی پسرعموی خود، شهردار مسکو، می نویسد که مغازه های میدان سرخ را به خاطر بازسازی بسته است.

۳- به ی. و. آلکسیونا، ۱۱ اکتبر ۱۸۸۶
استانیسلاوسکی درباره ی مهمانی روز قبل در خانه ی اقوام و نیز تمرینات موزیک برای اپرای مکادو اثر آرتور سوللیوان، که در انجمن تئاتر آلکسیف ها تمرین می شود، گزارش می دهد. آنچه مورد پسند همه قرار گرفته، آلبومی است که او درباره ی برنامه های نمایشی تا به آن روز با عکس ها درست کرده.

۴- به ی. و. آلکسیونا، ۱۴ اکتبر ۱۸۸۶
همین الان تلگرامی به مناسبت تازه متولد شده برای تو فرستادم، در این نامه آن را تکرار می کنم. طبق معمول اینجا در مسکو یکنواختی خسته کننده ای حاکم است، جوری که من نمی دانم درباره ی چه مطلبی باید صحبت کنم، تا بتوانم قدری توجه تو را جلب کنم. در خانه همه چیز مثل همیشه است، لااقل یوشا دست از افسردگی برداشته و سرگرم عکاسی شده.

و من برده ی پر از گناه، خود را در کارخانه آزار می دهم، تا همه چیز منظم باشد و نیز نگران اوضاع بد انجمن موسیقی روسیه هستم. امسال ما در آنجا در خطر ورشکستگی قرار گرفته ایم. شنبه ی آینده اولین گردهمایی است، اما هنوز نیمی از بلیت های سال قبل هم فروخته نشده اند. هر چقدر هم فکر می کنم، برای نجات این شرایط راهی به نظرم نمی آید. با س. ل مامونتوف قراری گذاشته ام، که طبق آن با همه ی هنرمندان ایتالیایی او آشنا شوم و چند نفر را برای شرکت در کنسرت انجمن دعوت کنم، به این امید که مردم را متوجه برنامه ها کنم، این هم جرقه ای نخواهد زد.

حتی نزد آنتوان روینشتین (موسیقی دان روس) رفتم، تا از او نظر بخواهم، حتی او هم دلایل عدم توجه مردم به برنامه های انجمن موسیقی روسیه را نمی تواند توضیح دهد. از این گذشته، من ملاقات خود را در نزد این شخصیت معروف برایت شرح می دهم.

صادقانه بگویم، هنگامی که من وارد اتاق چوبی او شدم، ترسیده بودم، من انتظار آدمی سخت گیر را داشتم که بلافاصله با هر چهره ی تازه و جوانی نزاع می کند. کاملاً اشتباه کرده بودم،

این بار روبینشتین سرحال بود و مرا با مهربانی پذیرفت. حضور مرا در مراسم تشییع جنازه‌ی برادرش فراموش نکرده بود و در اولین جمله‌اش مرا «سلحشور تسلیت» نامید. من طولانی نزد او نشسته بودم. او درباره‌ی کنسرواتوار موزیک در پترزبورگ و اپرای تازه‌اش که می‌خواهد بسازد برای من تعریف کرد. من هم به اندازه‌ی کافی شجاع بودم، تا یک تم اپرایی به او پیشنهاد کنم *ترانه‌ی عشق پیروز شده اثر تورگنیف*، تا قبلاً نظر او را درباره‌ی این که آیا این تم برای موزیک مناسب است سؤال کرده باشم. او ضمناً در این باره اظهار نظر کرد و به نظرم آمد که برای او جالب است.

یکشنبه می‌بایستی به خاطر امور مربوط به انجمن موسیقی به تئاتر مامونتوف بروم. از «سیس» که سال‌ها به تئاتر نرفته بود، خواستم با من بیاید. او از دکوراسیون درخشان، صدای ارکستر و صداهای زیبای آواز تکان خورد و گیج و خیره شده بود، این بار درست و حسابی سرزنده بود. مامان کوچولوی عزیز، خوب زندگی کن. من تو را می‌بوسم، همین‌طور، لیدیا، باشا، مانیا و تعظیم بسیار عمیقی برای دایه، لیدیایگوروونا، پیوتر هم همان‌طور. پسر تو کوکوزیا

۵- به ک.ک. آلبرشت، مسکو، ۱۰ نوامبر ۱۸۸۶

استانیسلاوسکی برای موسیقی‌دان کنستانتین آلبرشت، بازرس کنسرواتوریوم مسکو که به وسیله‌ی نیکلای روبینشتین بنیاد گذاشته شده، هفتاد کارت کنسرت به نفع شاگردان موسیقی دختر می‌فرستد و خواهش می‌کند آن‌ها را به وسیله‌ی دانشجویان پخش کنند چون خود چنین امکاناتی را ندارد.

۶- به ن.ک. شلزینگر، مسکو، ۱۲ دسامبر ۱۸۸۶

استانیسلاوسکی دعوتی حتمی برای گردهمایی ادبی و موزیکال روز بعد برای دوستش می‌فرستد. در خانه‌ی آلکسیف‌ها یک دوره‌ی هنرمندان در جریان است، که در آن همچنین پدر او با خاطرات باشکوه از نمایش‌های آوازی قدیمی شرکت می‌کند.

۷- به ن.ک. شلزینگر، مسکو ۱۸۸۶

استانیسلاوسکی تقاضای اطلاعاتی درباره‌ی نمایش *بارون کورف* می‌کند، که طبق سفارش او با شرکت نقش آفرینان تئاتر کوچک، در یک شب تئاتری اجرا شود. «از من دعوت کرده‌اند، آنجا تحت شرایط مناسبی به روی صحنه بروم، هر زمانی و هر نمایشی که من دوست داشته باشم. این به نظر بیش از اندازه غریب می‌آید، چون نمی‌تواند واقعیت داشته باشد، که برای من به عنوان نقش آفرین این قدر ارزش قائل باشند.»

۸- به ک.ک. آلبرشت، مسکو، اول ماه مه ۱۸۸۷

استانیسلاوسکی دو کارت ورودی برای اپرت مکادو اثر سوللیوان ارسال می‌کند.

۹- به ی. ن. لووف، مسکو، ۱۳ ژوئن ۱۸۸۷

استانیسلاوسکی معلم سرخانه‌ی سابق خود را به مسکو دعوت می‌کند و درباره‌ی موفقیت مکادو خبر می‌دهد. زمان دشواری را پشت سر گذاشته و برنامه روزانه‌اش این گونه است: پس از آب‌درمانی و پیاده‌روی، عزیمت به دفتر کارخانه در مسکو، یک ساعت آواز، بقیه‌ی وقت نگریستن به جایی، مطالعه با لذتی فوق‌العاده، ساعت ۱۲ شب می‌خوابم. سپس کسب اطلاع می‌کند، که آیا خواننده‌ی باریتون، مالینین در خارکف به لووف مراجعه کرده یا خیر.

۱۰- به ن. ک. شلزینگر، مسکو نوامبر ۱۸۸۷

استانیسلاوسکی دوست خود را برای شب اول نمایش همسر سروان اثر شاپاشینسکی که در انجمن دوست‌داران تئاتر موزیکال با شرکت او در تئاتر موشنین اجرا می‌شود دعوت می‌کند.

۱۱- به س. م. ترتیاکوف، مسکو ۲۰ ژانویه ۱۸۸۸

استانیسلاوسکی از نقاش و مدیر دایره‌ی مسکوی انجمن موسیقی روسیه، عذرخواهی می‌کند، چون او نمی‌تواند در جلسه‌ی بعدی مدیریت شرکت کند.

۱۲- به ی. و. آلکسیوا، مسکو، آخر ماه مه / اوایل ماه ژوئن ۱۸۸۸

مامای کوچک عزیز!

سه هفته از زمانی که مسکو را ترک کرده‌اید گذشته، اصلاً نمی‌خواستم به آن عادت کنم و مدتی اندوهگین ماندم، لافل شهر از وقتی که یک ساکن واقعی آن دور شده، بسیار خسته‌کننده است و نمی‌خواهد به ریزش اشک‌های یک باران طولانی خاتمه دهد. آن قدر سرد بود که هرکس دوست داشت گرم‌ترین پالتوی خود را بپوشد، آن که جوان بود، فقط می‌خواست به عنوان نازپرورده شناخته شود، و مسن‌ترین‌ها نگران فرار تابستان بودند. صادقانه بگویم، ما با حسادت به شما فکر می‌کنیم، که چگونه آفتاب سامارا شما را گرم می‌کند و هوای تازه‌ی صحرا را تنفس می‌کنید. بگذار که درباره‌ی هوای بد مسکو شکایت نکنیم، چون روزی است که هوای خوبی به ما ارزانی داشته. حیف که دوام‌آور نیست. این که شما پاشا را همراه خود به سامارا بردید حتماً کار درستی بوده، اینجا به سرعت شفا نمی‌یافت. حالا پس از گذشت چند ماه او تعجب همه را برمی‌انگیزد، که تا چه حد حالش بهتر شده.

تواز من خبرهای تازه‌ای انتظار داری، متأسفانه خبری نیست، همه چیز یک‌رنگ و کسل‌کننده است، آدم نمی‌داند چه بنویسد. تو اصلاً باور نخواهی کرد، اما همه‌ی شب‌ها را تقریباً بدون استشنا در خانه می‌گذرانم و به کارهای بی‌معنی و احمقانه مشغولم، یا روی مبیل دراز می‌کشم، یا در اتاق‌های ویران‌شده قدم می‌زنم. آدم بی‌صبرانه در انتظار چای عصر است، تا با یلیزاوتا ایوانونای پرحرف هرچه می‌خواهد صحبت کند. حتی این هم همیشه عملی نمی‌شود، زیرا احوال خانم پیر، مانند سوسمار هفت‌رنگ مرتباً در حال تغییر است. زود مالیخولیایی می‌شود، یا گریه می‌کند، بستگی دارد به خبرهایی که از سامارا می‌رسند. هرگاه ورق‌ها را بردارم، تا فال مورد علاقه‌اش را بگیرم و هم‌زمان هر آنچه را که امکان‌پذیر است پیش‌گویی کنم، بی‌نهایت

خوشحال می‌شود. او قلبا خوشحالی می‌کند، هرگاه نتایج فال‌گیری خوشایند باشند، اگر چیز غمگینی بگویم، فوراً ورق‌ها را بر می‌زند و می‌خواهد دوباره فال بگیرم.

فال گرفتن‌های معمول، اغلب به هنرهای ورق‌بازی من منجر می‌شوند، که اغلب حقه‌های ساده‌ای هستند. مثلاً اخیراً یک ورق برداشته و ادعا می‌کرد که این یک بازی است، پس از آن‌که، بعد از بیان واژه‌ی «قبول» من فقط یک ورق در دست داشتم. اولاً برای من سرگرم‌کننده است، حقه‌بازی‌ها را با ورق‌ها نشان می‌دهم، یا ورق‌ها و چیزهای دیگری را قایم و از ساده‌لوحی پیرزن استفاده می‌کنم. و این «زندگی آرام خانوادگی» من است. هنوز ضربیه‌ی ساعت دوازده زده نشده، همه از هم جدا می‌شوند و سکوت بر همه‌ی خانه حکم فرما می‌شود، که گاهی در اثر صدای چوب‌های کف اتاق قطع می‌شود. سکوت اسرارآمیز خانه، احساس ناخوشایندی را به وجود می‌آورد و حتی احساس ترس، جوری است که حتی کوچکترین صدا باعث ایجاد دلهره می‌شود، این واقعا مبالغه نیست. به تازگی، آن هم برای من، اتفاقی رخ داد، و من قربانی ترس بی‌مورد شدم. این جریان در عید نزول روح‌القدس بر عیسی مسیح رخ داد، زمانی که پاپا در لیویموکا بود. یک ساعت پس از نیمه‌شب به خانه آمدم و به اتاق خود رفتم. من احساس می‌کردم در دهلیز صدایی بشنوم، ولی پشت سرم در به جانب راه‌پله را کاملاً نبستم. هنگام روشن کردن کبریت، متوجه شدم که پنجره‌ی اتاق بسته نبود. بدون این‌که در آن باره زیاد فکر کنم متفکر نشستم: بلافاصله بخوابم یا یکی دو ساعت کتاب بخوانم؟ من اصلاً تمایلی به خوابیدن نداشتم. تمایل داشتم خود را با نقش «آنانیاس» از نمایش بخت تلخ مشغول سازم. نقشی که باید زمستان آینده اجرا کنم. همه چیز با قصد من مناسب بود، سکوت، هیچ آدمی در اطراف نبود...

بنابراین خواندن را آغاز کردم «وللتون»: صحنه‌ای که در آن «آنانیاس» چماق را بر می‌دارد، تا زنش را بزند، کاملاً شیفته شده از جا پریدم تا به مبل حمله کنم، که می‌بایستی نقش زن مرا بازی کند. در نهایت عصبانیت بسیار بلند فریاد زدم، سریع ژست‌هایی گرفتم و مدادی را به طرف مبل پرت کردم، که می‌بایستی چماق باشد.

تخیل من به هیجان آمده بود، جوری که پنجره‌ی باز و مستخدم خانه را فراموش کرده بودم، که گوشش را به پنجره چسبانده بود، تا اطمینان حاصل کند اربابش واقعا عقل خود را از دست داده. در هر حال به مونولوگ خود ادامه دادم و به قسمت وحشتناک رسیده بودم، جایی که برای آخرین بار به خاطر ضربیه‌ی کشنده به همسر مداد را بالا بردم، پر از تزلزل مانند تسخیرشده‌ای بودم نمی‌توانستم برای ضربیه‌ی وحشتناک تصمیم قطعی بگیرم، لحظه‌ای به دست بالا برده‌ام خیره شدم... سکوت گورستانی... من واقعا منجمد شده بودم. حتماً با عربده‌ام لئون یا اشتپان واسیلیویچ را بیدار کرده بودم، این مرا دستپاچه کرد. دوباره کسی خمیازه کشید، و بسیار بلند. آنگاه مطمئن شدم که تنها نیستم، و خود را (همان‌طور که بیچاره بودم) روی هم‌سرم انداختم، یعنی روی صندلی چرمی. دوباره سکوت مرگ‌مانند، سپس نجوایی را شنیدم، صدایی بلند از دور. من نمی‌توانستم تشخیص دهم که صدا از بیرون بود یا از بالا! پدر بزرگ! یکی نفس نفس می‌زد! خمیده‌شده! در اتاق خواب و یا در کلاس درس خواهران؟!... بدرود تو ای موجود بدبخت!

در غنچه‌ی زندگی! من تکان نمی‌خوردم و چشمانم را از پنجره‌ی در به طرف راهرو بر نمی‌داشتم، که در نور شمع اتاق کاملاً دیده نمی‌شد... این چه بود؟ - این سایه‌ای بود یا آدمی که رد می‌شد؟ - یکی دیگر - سومی... عجب اوضاعی - با خود فکر می‌کردم، آنجا سه نفر دیگر هستند... دوباره دو نفر نفس نفس می‌زدند، در کلاس درس یا اتاق خواب - حالا پنج نفر بودند، راحت می‌توانستند از پس من بر آیند! حالا چه می‌شد، دوباره قدم‌هایی در راه‌پله... بله قربان، آن‌ها می‌آیند، این کم مانده بود. خلاصه، تخیل من به طرزی بال و پر گرفته بود، که من در آن دقایق همه چیز را باور می‌کردم! من بی‌پروایی کردم، خنجر ایرانی را برداشتم. سپس در اتاق را قفل کردم و با چراغ وارد اتاق خواب شدم - هیچ کس آنجا نبود. در حمام، در اتاق خواب‌ورا هیچ کس. بنابراین هر پنج نفر در کلاس درس بوده‌اند، آنجا سنگر آن‌ها است. من یواش در را باز کردم... گوش دادم... همه سکوت کرده بودند... آهان، نفس خود را نگه داشته‌اند، تا مردان، به نظر می‌آمد که در هر دو طرف ولگردان مسلح ایستاده‌اند، که بی‌صبرانه در انتظار ظاهر شدن من هستند، تا ناگهان به من حمله کنند. من فکر کردم، نه! من که دلقک نیستم! ناگهان هر دو طرف در را کاملاً باز کردم، جوری که به چهارچوب در خوردند، یا به سر یکی از آن بیکاران - خوش باشی! با دو جهش وارد اتاق شدم و به همه جا نگاه کردم، مانند یک غاز وحشی که از همه طرف در انتظار حمله است. همه جا ساکت بود. چه کسی آنجا روی میبل مچاله شده؟ نه، یک پتو بود. من همه‌ی اتاق را تماشا کردم و نمی‌توانستم کسی را پیدا کنم، اما با وجود این خمیازه و خروپف ادامه داشت. آن راز مرا برافروخته کرده بود و هم‌زمان این خواست را در من قوی می‌کرد، سریع تصمیمی بگیرم. هر چه می‌خواهد رخ دهد! فاتح یا شکست خورده!... من تصمیم گرفتم همه جای اتاق بروم، خلاصه همه جا و آغاز کردم خود را برای آن اقدام آماده سازم. اتاق بیشتر از هر چیز برافروخته‌ام می‌کرد، چون آدم می‌توانست از آنجا راحت به من حمله کند، لذا تصمیم گرفتم، با سپری از خود محافظت کنم، من آن را برداشتم و متوجه زره شدم. دوباره چیزی تکان خورد و افتاد... و دوباره سکوت. نه کافی است! من می‌دانستم که چه خبر است! آشکار بود، آدم‌ها از بالا می‌آمدند. من در را به طرف سالن باز کردم، با تصمیم‌گیری چند قدم برداشتم. آن‌ها! او! او! او! بنابراین این بود، چه کسی آنجا میان میزها مچاله شده؟ چهره‌ای کمیاب! بینی او کجاست، چشمان او؟ حتی دهان او هم دیده نمی‌شد. او با چیزی روی خود را پوشانده بود. طوری نیست، من او را به چنگ می‌آورم! دیگران کجا هستند؟ مبادا مرا از بالا نگاه می‌کنند و سنگ در دست دارند؟ مهم نیست، هر کس می‌خواهد باشد! با تصمیم اکید جلورفتم، پارچه را از روی ناشناس برداشتم. جلوی من مرد بزرگی قرار داشت، با سر طاس، آهان! او! کنستانتین سرگیویچ؟ - آهان سالولی ایوانویچ! لعنت! من می‌توانستم قسم بخورم، بیشتر دوست داشتم به راهزن چورکین برخورد کنم تا به او! کجا می‌روید با سپر و خنجر! و سالولی ایوانویچ چشمان خود را مالید و بلند شد و توضیح داد که به ترن نرسیده و شب در مسکو مانده - بله؟ خوشبخت هستم! حال شما چطور است؟ خواهش می‌کنم دوباره دراز بکشید! خود را ناراحت نکنید! از آن برخورد کاملاً متغیر شده و این‌ها را زمزمه کردم. او بدون آن‌که درک کند به سپر و خنجر نگاه

می‌کرد... من می‌بایستی برای او توضیح می‌دادم، چه خبر بوده و گرنه فکر می‌کرد... اما چه چیزی را باید به او توضیح می‌دادم؟ با وجود این، شروع کردم به صحبت: من همین الان از آنجا آمده‌ام، از آنجا می‌فهمید - از آنجا! هی، بله! و آنجا این‌ها را خریدم، نگاه کنید چقدر عالی هستند! این خنجر از زمان قدیم است، آن سبز هم همین‌طور، قطعات زیبایی هستند، من خیلی پول پرداخت کردم! با وجود این خوب بخوابید، به خواب ادامه دهید، شب به‌خیر! - او پاسخ داد - نه! - در جایی جدید نمی‌تواند خوب بخوابد. هی، بله، و فکر کردم، پس چه کسی به جای پنج نفر خروپف کرد؟ اما خدا حافظی کردم، و همه چیز روشن شد: خروپف از او بود، و سایه‌ها در پله‌ها از نگهبان توی خیابان که از جلوی پنجره رد می‌شده. و این گونه من گول خورده بودم!

با وجود این بسیار خسته از آن همه دلهره، فوراً به خواب رفتم، با چشم‌اندازی شیرین که روز بعد تعطیل بود و آدم می‌توانست تا ساعت ۱۲ بخوابد. من حق داشتم، درست در آن ساعت بیدار شدم. بیرون دوباره کثافت و گِل و شِل بود و به همین خاطر پاپا در لیویموکا تحمل نکرده به مسکو بازگشته بود. از آن موقع دوباره خانه قدری زنده شده، و من دیگر تنها نیستم. من بیشتر اوقات در خانه هستم، حتی بیشتر از پاپا، که در این اواخر اغلب به لیویموکا نزد نیوشا می‌رود. برای مثال دیروز در نزد ولادیمیر دیمیترویچ کونشین بود. من از او پیروی کردم و یک بار شیدلوفسکی‌ها را ملاقات کردم و یک بار هم ولودیا را در لیویموکا. آنجا همه را کاملاً سالم یافتم. پاشا یک مهمان‌نواز مهربان است، همچنین ولودیا. شورا بعضی کارها را از روی عمد می‌کند. کولیا می‌کوشد ادای او را درآورد و در راه رفتن پیشرفت زیادی کرده.

من می‌خواستم به ملاقات نیوشا بروم، که خانواده‌ی یونانی میلیوتی بدون خبر قبلی نزد ولودیا آمدند، این گونه من ماندم و شکایت کنستانتین یوریویچ را درباره‌ی نداشتن اشتها شنیدم. در تمام وقت فقط یک بار علاقه‌مند بود چیزی بخورد اما پولیا قانع می‌شد، به نظر می‌آمد عمداً بود. در سوپ یک پای مگس پیدا کرد و بلافاصله اشتهايش را از دست داد. یک دفعه‌ی دیگر به او فلفل سبز تعارف کردند، او یک چشم مگس پیدا کرد - دوباره می‌بایستی گرسنه بماند. همه‌ی این‌ها را تعریف می‌کرد، در حالی که «ولودریا» با دوربینش از او عکس می‌گرفت، اما مانند یک لج‌بازی، سایه‌ی بینی کنستانتین یوریویچ همه چیز را خراب می‌کرد. او بی‌فایده سرش را به طرف راست و چپ، بالا و پایین می‌برد اما فایده‌ای نداشت. در آن بین نیوشا آمد که او را عالی می‌دانم. او تا امروز این ور آن ور می‌دوید و می‌خندید. با وجود این من از مسکو دور هستم، نزد پاپا بازخواهم گشت.

آدم نمی‌تواند بگوید که او افسرده است. مخصوصاً در این اواخر شوخی می‌کند، به یلیزآوتا ایوانوونا می‌خندد و از نبودن تو سواستفاده می‌کند، تا بعد از ظهرها به اشکال غیرممکن بخوابد. من مزاحم او نمی‌شوم، چون تمام شکوه خواب او را خیلی خوب می‌فهمم. پاپا به اظهارهای ما گوش می‌دهد و به طور حتم رهسپار سامارا خواهد شد و هر آنچه را من تعریف نکردم تعریف خواهد کرد. به خاطر دنبال کردن نامه‌های سامارا نامه‌ی تو را به پاپا خواندم، با مرارت به طور گذرا از سطرهایی که درباره‌ی من نوشته بودی، رد شدم و نیز قسمتی از نوشته‌هایی که نوشته‌ای،

پاپا نزد ولودیا و نیوشا برود و اصلاً پیش من نماند. حتماً نگران تاثیر منفی از جانب من هستی. من کوشش کردم این قسمت‌ها را به حساب اعصاب آشفته تو بگذارم، چون من جور دیگر نمی‌توانم بفهمم، چگونه من شایسته این سطور دردآور و ناراحت‌کننده هستم. درود بر تو، مادر کوچک مورد علاقه‌ی من،

من تو را می‌بوسم
ک. آلکسیف

از جانب من لیوبا، بوریا، پاشا، مانیا و داپه و پیوتر را ببوس. احترام من برای لیدیا یگورووا. پاسخی به این نامه نده، چون من همه‌ی نامه‌های تو را به پاپا می‌خوانم. فقط در آن‌ها آنچه را که حق من نیست ننویس.

۱۳- به س. س. زوکولووا، کوکوزیا، مسکو، تابستان / پاییز ۱۸۸۸

استانیسلاوسکی از خواهرش زینایدا و شوهرش خواهش می‌کند، حتماً در اولین برنامه‌ی انجمن هنر و ادبیات که تازه تأسیس شده شرکت کنند. هم به خاطر استعدادی که دارند و هم به خاطر تبلیغات، چون همه‌ی برنامه‌های خانگی آن‌ها بسیار معروف شده‌اند (همچنین در بین نقش‌آفرینان تئاتر کوچک، که عده‌ای عضو شده‌اند و خیلی انتظار دارند). او دقیقاً درباره‌ی اعضای انجمن نوشته و اهمیت اولین برنامه را تأکید کرده.

۱۴- به س. س. زوکولووا، مسکو، تابستان / پاییز ۱۸۸۸

استانیسلاوسکی از موافقت خواهرش تشکر می‌کند و به اطلاع می‌رساند که ملک / شتیا/نچیکوف اقتباس از داستایوسکی به عنوان دومین برنامه انتخاب شده. بار اول می‌خواهند از آثار کلاسیک استفاده کنند، همان روز اولین تمرین گئورگه / داندین (ژرژ داندن) اثر مولیر و شوالیه‌ی خسیس اثر پوشکین آغاز خواهد شد. نقش‌های هنوز تقسیم نشده را نقش‌آفرینان تئاتر کوچک به عهده خواهند گرفت.

۱۵- به س. و. فلروف، مسکو، ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۹

به خاطر یک تمرین ناگهان تعیین شده استانیسلاوسکی نمی‌تواند شخصاً به ملاقات منتقد تئاتر برود. او درباره‌ی دکوراسیون و تزئین سالن‌ها و برنامه‌های هنری تعیین شده مهمانان بالماسکه‌ی انجمن، هر آنچه را که آماده می‌کند می‌نویسد.

۱۶- به ن. ک. شلزینگر، مسکو، ۱۳ آوریل ۱۸۸۹

استانیسلاوسکی کارت طلایی برای برنامه‌ی بخت تلخ اثر پیسمیسکی را می‌فرستد و تقاضا می‌کند عقیده‌ی دوستش را درباره‌ی اجرای خودش بداند.

۱۷- به و. د. پولنوف، مسکو، ۱۸۸۹

استانیسلاوسکی از خروج نقاش از هیئت‌مدیره‌ی انجمن اظهار تاسف می‌کند. اگر شرایط سلامتی نقاش بهتر شده برای همکاری مجدد اظهار امیدواری می‌کند.

۱۸- به ن. ک. شلزینگر، مسکو، قبل از ۵ ژوئیه ۱۸۸۹
نیکولاشکا،

من عجله می‌کنم، شادمانی خود را با توبه عنوان دوستم تقسیم کنم، که لابد برای تو ناخوشایند خواهد بود. با وجود مخالفت تو من بام. پ. پروسچیکووا عروسی می‌کنم و تا بناگوش عاشق او هستم. هرگاه تو از نزدیک با او آشنا شوی، مرا خواهی فهمید، و برای او ارزش قائل می‌شوی و دوست او خواهی شد، اما فعلا جلوی دهانت را بگیر، چون ما هنوز به اطلاع کسی نرسانده‌ایم. کوکوزیا

۱۹- به س. س. وک. ک. زوکولووا، مسکو، قبل از ۵ ژوئیه ۱۸۸۹
کوستینکا و زینا ویشا!

متأسفانه نمی‌توانم خبر تازه و شادمانم را شخصا به اطلاع شما برسانم، مطمئن هستم که شما آن را به حساب شوخی خواهید گذاشت، اگر من خبر را تایید نکنم، و این گونه عجله می‌کنم، به شما اطمینان می‌دهم، که من عاشق شده‌ام و با پروسچیکووا عروسی خواهم کرد، طبیعی است، بیشتر از همه به خاطر گروه، با یک نقش آفرین عروسی می‌کنم. کوکوزیای شما

۲۰- به آ. گ. داستایوسکایا، مسکو، ۲۶ فوریه ۱۸۹۰
خانم محترم!

زمانی که من در س. پ. ب. کار می‌کردم، افتخار آن را داشتم، از شما اجازه بگیرم، نول فناپذیر مرحوم شوهر شما ملک /شتیانچیکوف و ساکنین آن را برای صحنه آماده سازم. پس از کوشش‌های بسیار موفق شدم این اثر را برای صحنه آماده سازم، و تا حد ممکن همه چیز باقی بماند، هر آنچه در صحنه کوچک امکان‌پذیر است. من به خود اجازه می‌دهم امیدوارم باشم، در اثر کار خود صدمه‌ای به اثر شوهر شما نزده باشم. من نه تنها هر کدام از افراد را نگه داشتم، بلکه حتی تلاش کرده‌ام، کلمات گذر ما بین دو صحنه را، تا حد امکان از اثر بیرون آورم، تا از رنگارنگی و واقعی نبودن سبک زبان جلوگیری کنم.

نمایش‌نامه در اداره‌ی سانسور تحت عنوان ملک /شتیانچیکوف و ساکنین آن، صحنه‌هایی از اثر داستایوفسکی در سه پرده ارائه شده. اداره‌ی سانسور اجرای آن را کاملاً ممنوع کرد. به سفارش کارشناس ادبیات گروه‌های مسکو یک ماه بعد نمایش دیگری نوشته و اجزای اجرا به دست آوردم. من نمایشی تحت عنوان دیگری، به نام *فوما* به آن‌ها دادم و همه‌ی اسامی را عوض کردم و به عنوان نویسنده هم نام دیگری گذاشتم. نتیجه: موفقیت کامل، بدون کوچکترین تغییر. ناگفته نماند، قبل از این که برنامه اجرا شود، وظیفه‌ی خود دانستم این نامه را برای شما بنویسم و نمایش را برای شما بفرستم (همین روزها انجام خواهم داد) به آن امید که شما صادقانه عقیده‌ی خود را ابراز نمایید.

در انتظار موفقیت شما با اجرای نمایش به شکلی که به دست شما خواهد رسید، نیز به اطلاع

شما می‌رساند که من شخصا هنگامی با این برنامه موافقت می‌کنم، که نام من در پلاکاردها درج نشود. آدم عنوان کوتاه فوما، تصاویری از گذشته، در سه پرده را به اطلاع مردم خواهد رسانید.

احترام عمیق مرا دریافت دارید،

خادم ارادتمند شما

ک.آلکسیف

۲۱- به آ.گ. داستایوسکیا، مسکو، ۱۰ آوریل ۱۸۹۰

خانم محترم!

برای نامه‌ی بسیار مهربانانه‌ی شما عمیقاً سپاس‌گزاری می‌کنم و عجله خواهیم کرد پس از بازگشت به مسکو پاسخ دهم.

در صورتی که کار روی ملک *اشتیانچیکوف* که به وسیله‌ی شوهر شما خلق شده از شکل اصلی خارج نشده، می‌توانم تلاش خود را با موفقیت مشاهده کنم و در فصل تئاتری آینده، برای کارگردانی در تئاتر سلطنتی بکوشم. در مسکو تقسیم نقش‌ها می‌تواند این گونه باشد «فوما»: زادوسکی یا لنسکی. یگور ایلچ: ریاکوف یا لنسکی. سرگی: یوشین. خانم ژنرال: مدودوا. یشویکین: پراودین یا ماکشیوف. (دختر او): (برای اولین بار می‌توانم یرمولوا را راضی کنم). زاشنکا: لشکوکوسکیا. میسیچیکوف: موزیل یا زادوفکسی. اوبنوسکین: اوخوتین. گاوریلا: ریابوف. تاتيانا ایونونا: نیکولینا یا اوماتس. پرلیتسینا: زادوسکیا.

با تئاتر پترزبورگ خوب آشنا نیستم، می‌توانم فکر کنم که کاندیدهای اصلی برای نقش «فوما» و «یگور ایلچ»، «داویدووف» و «وارلاموف» وجود دارند. با وجود این احساس می‌کنم که کارگردانی در تئاتر سلطنتی با مشکلاتی روبه‌رو خواهد شد. من نمایش را برای چند هنرمند خوانده‌ام. چون به نمایش‌های متداول عادت دارند، ابتدا دنبال عملکردها هستند و توسعه‌ی شخصیت‌ها را نمی‌فهمند، بلکه فقط توسعه‌ی داستان را می‌فهمند. در ضمن اشاره کنم که نقش آفرینان ما، به خصوص از تئاترهای خصوصی، تحت عنوان داستان، حرکات و یا بهتر بگویم این ور آن ور رفتن در روی صحنه را می‌فهمند. با چنین انتظاراتی، روشن است که نقش آفرینان هنگام اولین قرائت آن را کمتر مؤثر می‌دانند. چه می‌دانم، شاید هم مدیریت‌های تئاترها این گونه فکر می‌کنند و حواس آن‌ها را پرت می‌نمایند، یا توجه کافی نمی‌کنند و نقش‌ها را بین نقش آفرینان درجه‌ی دوم تقسیم می‌کنند، یا نصف قسمت‌های خوب را خط می‌زنند. اگر چنین شد، ترجیح می‌دهم نمایش را با اجازه‌ی شما با کارگردانی عاقلانه و با دقت به وسیله‌ی آماتورها ببینم، و بیشتر، نقش‌ها را ما بین اعضای انجمن هنر و ادبیات تقسیم کنم. آنجا نقش آفرینان با استعدادی وجود دارند، که با توجه فراوان خود را وقف اثر شوهر شما خواهند کرد. و نیز مطمئن هستم، که جراید و گروه نقش آفرینان به نتایج دیگری خواهند رسید، تا اولین قرائت. هرگاه شما آن را روی صحنه دیدید، آنگاه، اگر خدا کمک کند، نمایش به روی صحنه‌ی تئاتر سلطنتی هم خواهد رفت. نمایش را برای خراب‌کاری جلوی تئاترهای خصوصی انداختن، باعث اندوه فراوان من خواهد شد. یک برنامه‌ی آماتوری هم می‌تواند به نفع خانواده‌ی محتاج مرحوم س.آ. یوریف اجرا گردد.

این اقدام نیکوکارانه می‌تواند توجه همه‌ی اجتماع مسکو و دوست‌داران تئاتر را جلب کند. من بسیار متأسفم که قبل از حرکت از مسکو وقتی نداشتم تا نسخه‌ی نمایش را بدهم جلد کنند. من کوشش می‌کنم همه چیز را خوب انجام دهم و فعلاً از شما تقاضا می‌کنم نسخه‌ای را که برای شما فرستاده‌ام، نسخه‌ی صحنه‌ای ملک/اشتیانچیکوف را قبول کرده در کتابخانه‌ی خود قرار دهید.

با احترامات صادقانه و ارادت

مسکو، خیابان باغ، دروازه‌ی قرمز، خانه‌ی آلکسیف‌ها، ک. آلکسیف.

۲۲- از نامه‌ای به س. و. وی. و. آلکسیف، مسکو ۱۲ آوریل ۱۸۹۰

استانیسلاوسکی برای والدینش در نیزا می‌نویسد و برای هدایا تشکر می‌کند. او می‌خواهد برنامه‌ی سفر نمایشی مینیگر را تماشا کند. از بوریسکا خواهش می‌کند نمایش نامه‌های فرانسوی همراه بیاورد. به ویژه جریان کلمانسوا اثر دوما.

۲۳- به او. ت. پروسچیکووا، مسکو، ۳۰ ژوئیه‌ی ۱۸۹۰

استانیسلاوسکی به خاطر سکوت طولانی‌اش عذرخواهی می‌کند و کاملاً دقیق برای مادرزنش عروسی خواهر «لیوبوف اشروو» را شرح می‌دهد و نیز درباره‌ی سفر با همسرش به ویبورگ و آبشار ایماترا در جنوب شرقی فنلاند.

۲۴- به ل. ن. تولستوی، مسکو، ۲۱ ژانویه‌ی ۱۸۹۱

استانیسلاوسکی از طرف انجمن هنر و ادبیات تاریخ برنامه‌های «نتایج آموزش» را به اطلاع می‌رساند و از نویسنده دعوت می‌نماید.

۲۵- به ن. ک. شلیزینگر، مسکو، ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۸۹۱

استانیسلاوسکی تولد دخترش کیرا را به اطلاع دوستش می‌رساند.

۲۶- به د. و. کریگوروویچ، مسکو، ۲۹ اکتبر ۱۸۹۱

استانیسلاوسکی با نهایت احترام از نویسنده تقاضا می‌کند نمایش خود را/انسان‌های چرم جیری، که همه‌ی تماشاچیان مسکو در انتظار آن هستند برای اجرا در اختیار انجمن بگذارد.

۲۷- به س. و. وی. و. آلکسیف، پاریس، مه ۱۸۹۲

پاپای کوچولوی عزیز و مامان کوچولوی عزیز!

من علاقه‌مندم از پیش از ظهر یکشنبه استفاده کنم، و برای شما چند سطری بنویسم، خوشبختانه تا ساعت ۴ قرار می‌دارم. در این اواخر اصلاً خبری ندارم، در مسکو چه می‌گذرد. در اداره‌ی پست غیر از نامه شلیزینگر چیزی به من ندادند. می‌ترسم برخی از نامه‌ها، پس از عزیمت از لیون به آنجا رفته باشند. تحقیق کردم، اما تا به حال بدون نتیجه، خود را با آن تسکین می‌دهم که سکوت علامت رضاست، و این که نزد شما هوا خوب است را هم می‌دانم. کیرا راه‌پیمایی می‌کند، بنابراین بالاخره پاپا هم می‌تواند قدری هوای آزاد بخورد. اگر این گونه است،

بسیار خوشحالم، چون این کار می‌تواند او را رفته‌رفته قوی کند.

در باره‌ی خودم می‌توانم بگویم من تقلای زیادی کرده‌ام، و لاغر شده‌ام. خیلی وقت بود که تا این حد پیاده نرفته بودم، که این سه هفته رفته‌ام. تمام روز می‌روم. جای خوشبختی است که در پاریس آدم می‌تواند تا ساعت ۱۰ بخوابد، چون در لیون عذاب‌دهنده است، آدم باید ساعت ۸ بلند شود. آشکارا همه چیز خوب به انجام رسیده، و پس از ورود من به مسکو همه چیز مربوط به تهیه‌ی سیم‌های طلایی را می‌دانم، و خیلی بیشتر. من با خیلی‌خیلی چیزهای جالب آشنا شدم. حالا دیگر در مورد قیمت‌های پایین بازار خارجی تعجب نمی‌کنم. پاپا خواهد فهمید، چه توسعه‌ای در اینجا برای ساخت سیم‌های طلایی صورت گرفته. من دستگاهی خریده‌ام که بلافاصله ماده‌ی اصلی را از چهارده روزنه بیرون می‌دهد. با لغاتی دیگر، یک سیم ضخیم از یک طرف وارد می‌شود و از طرف دیگر سیم‌های آماده خارج می‌شوند. یک متخصص چهار دستگاه را به کار می‌اندازد و روزانه چهل کیلو فلز به کار می‌برد، در حالی که در کارخانه‌ی ما، حداکثر روزانه پنج کیلو فلز به کار می‌رود. و نیز آموخته‌ام، چگونه می‌توان سیم‌های طلایی، بدون طلا، ساخت و نیرنگ‌ها و تکنیک‌های بسیار دیگری را هم. من بسیار راضی هستم و امیدوارم بتوانم میزان محصولات کارخانه را به همان اندازه بالا ببرم که در اینجا معمول است. امیدوارم این روش ۱۲-۱۱ درصد، بلکه خیلی بیشتر بر محصولات ما اضافه شود.

غیر از استادان و مهندسين در پاریس فقط تئاترها را دیده‌ام - شب‌ها متأسفانه برنامه‌های فصلی تئاتری اصلاً جالب نیستند.

غیر از کم‌دی فرانسه، اصلاً به صرفه نیست که آدم به جای دیگری برود. همه‌ی برنامه‌ها مانند برنامه‌های تئاتر کورش خودمان هستند. برای مثال دیشب مردی را دیدم که روی صحنه همه‌ی لباس‌های خود را در آورد، حتی زیر شلواری، بعد روی تخت دراز کشید. آنگاه خانمی وارد شد و او هم همین کار را کرد. وقتی داشت جالب می‌شد پرده پایین آمد. و همه‌ی این‌ها در مقابل بهترین تماشاچیان فراک پوشیده پاریس.

دیشب به مجلس رقص کازینو رفتم. آن نفرت‌انگیزی و بی‌نظمی را اصلاً نمی‌توانم شرح دهم. خانم‌ها بدون شرم و حیا دامن‌های خود را بالا می‌زدند و با تمام نیروی خود «کان‌کان» می‌رقصیدند. صدای گوش‌خراش، جیک‌جیک، شیون، سر و صدا و غوغا. آدم‌ها کتک‌کاری می‌کردند، روی زمین دراز می‌کشیدند، می‌افتادند، مانند دیوانگان در سالن می‌دویدند. من هر وقت شما را دیدم همه چیز را تعریف خواهم کرد فردا باز می‌گردم. امروز حرکت می‌کنم، فقط جریان برجسب‌ها هنوز انجام نشده. همچنین به انستیتوی بانک لیون رفتم و رییس آنجا را ملاقات کردم، که از من با مهربانی استقبال کرد و به همه‌ی شما سلام رسانید. پاپای کوچک عزیز و مامای کوچک عزیز، سلامت باشید، من بوسه‌ای از ته قلب برای شما می‌فرستم. اولگا تیموفیونا و کیروش را نیز قلباً می‌بوسم. اولگان تیموفیونا با دختران ما عذاب نکشیده؟ یک بار دیگر از او تشکر می‌کنم.

کوستیای شما

۲۸- از نامه‌ای به ب. س. آلکسیف، مسکو، ۳ سپتامبر ۱۸۹۲

(...) امسال نمایش نویسنده‌ی آلمانی ریچارد فوس را به نام *گناهکار* اجرا می‌کنیم. پرده‌ی اول در زندان اجرا می‌شود. خواهش ما لباس‌ها هستند: ۱- ارتشی‌ها (سربازان و افسران)، یونیفورم‌ها، که برای نمایش یک آلمانی نتراشیده، نخراشیده مختص باشد. ۲- لباس زندانیان آلمانی چگونه است؟ ۳- یونیفورم‌های غیر نظامی ادارات دیگر (مثلا پست و ادارات دیگر) چه چیزهایی برای سه فردی که کارمندان را اجرا می‌کنند لازم است: یکی از اداره‌ی سهام‌داران، دیگری از شهرداری و سومی در اداره‌ی پست. ۴- لباس‌های مردم آلمان و کارگران کارخانه (پیراهن، کلاه و غیره). ۵- اگر امکان‌پذیر است، طرح‌های یک رستوران آلمانی، یا میخانه‌های کوچک یا سالن آب‌جوخوری، خیلی تاریک، در حوالی تاریک شهر، با پله‌ای که به بالا و پایین می‌رود، پنجره‌های کوتاه، لباس‌های کثیف، نوری غمگین، جایی که آدم کسی را می‌برد تا او را بزند، جوری که در نمایش پیش می‌آید. ۶- لباس‌های یک دانشجوی آلمانی. بوریکا مرا ببخش که با این خواسته اعصاب تو را خراب می‌کنم، اما من امیدوارم که تو این دوندگی‌ها را به تنهای انجام ندهی، بلکه با یکی از آشناهای که در مول‌هاوزن داری انجام دهی.

انجمن ما برای سال جاری تئاتر نمچینوفس را رهن کرده است و به بهترین وجه بازسازی نموده، و ما غیر از آن برنامه‌های همگانی اجرا می‌کنیم: ۱- در کلوب آلمانی‌ها. ۲- در کلوب شکارچیان (صحنه‌ی فوق‌العاده‌ای در ساختمان قدیمی دوما). ۳- در تولا، دعوت برای پنج اجرا. ۴- در کالوگا دعوت برای یک اجرا. ۵- همچنین در «ریاسان»، «تور» و «ورونش».

همان‌طور که می‌بینی: یک برنامه‌ی عظیم. اولین اجرا برای همه جریان کلمانسو است. در پرده‌ی اول یک پانتومیم ژاپنی پیش می‌آید. ما تصمیم داریم در ژانویه خودسرها را دوباره اجرا کنیم - یک بار در کلوب آلمانی‌ها، بار دوم در کلوب شکارچیان و دفعه‌ی سوم با آن به تولا می‌رویم. به عنوان دومین کارگردانی *گناهکار* اثر فوس تعیین شده. تو را می‌بوسم و برایت تحمل، صبر و موفقیت آرزو می‌کنم.

کوستیای تو

ماروسسیا و کیرا هم تو را می‌بوسند.

۲۹- به و. و. کورولیف و ف. ن. اشچرباجوف، مسکو ۵ تا ۹ اوت ۱۸۹۴

ولادیمیر واسیلویچ بسیار محترم،

فیودور نیکولایویچ بسیار محترم،

به عنوان تکمیل نوشته‌ی مدیریت انجمن هنر و ادبیات مسکو، که موجباتی را باید توضیح دهد، و تحت چه شرایطی برقراری شب‌های خانوادگی کلوب شکارچیان ۱۸۹۴/۹۵ را می‌تواند قبول کند، من جلوگیری از سوتفاهمات را لازم می‌دانم و خصوصاً برای شما می‌نویسم. من باید به اطلاع شما برسانم، چه پاسخی به مدیریت خودمان داده‌ام، هنگامی که نقش اصلی و کارگردانی برنامه پیش‌نهاد شده را به من اعتماد کردند. مقداری آشنایی به انتظارات صحنه‌ای، دیدی بسیار جدی به کار، که من با عشق صادقانه به آن معتقدم، مرا مجبور می‌سازد، شرکت در

این برنامه را با شروطی ربط دهم، من به خود اجازه می‌دهم امیدوار باشم که برای شما تمنای یک کارگردان نه به عنوان ثمره‌ی خلق و خوی شخصی به نظر بیاید و شما به من امکاناتی ارزانی دارید، در همه‌ی موارد باز صحبت کنم، آنچه من به عنوان قول و قرار ما بینمان می‌دانم، تا موفقیت برنامه کاملاً مطمئن باشد، که اجرای آن را شما به انجمن ما اعتماد کرده‌اید.

هرگاه خواهش‌های من، که در لیست جداگانه‌ای درج شده‌اند، نمی‌توانند اجرا شوند، آنگاه انتظار دارم، شما چشم‌پوشی مرا برای شرکت در این برنامه (هرگونه هم چنین اقدامی می‌خواهد نامیده شود) به دلایل ذکر شده بفهمید، و من ترجیح می‌دهم از این کار بگذرم، تا آن را بد انجام دهم.

اگر شما با حرفه‌ی تئاتر آشنایی دارید، پس می‌دانید که موفقیت مورد نظر صرفاً تحت رهبری خوب، فقط با نظم جدید به وجود می‌آید. اگر آدم نمی‌تواند همیشه از شرکت‌کنندگان آماتور چنین طرز فکری را انتظار داشته باشد، می‌بایستی بیشتر کار را به وسیله‌ی ایجاد نظم تئاتری راحت سازد، برای همه‌ی افرادی که در مدیریت یک تئاتر مشغولند. به من حق بدهید که در غیر این صورت طبیعتاً نه صبر و نه نیروی لازم را می‌توانم داشته باشم، تا خود را ما بین کارگردانی و مدیریت قطعه‌قطعه کنم. من به سهم خود قسمت اعظم همه‌ی مشکلاتی را که برای من وجود دارند تحمل می‌کنم، ولی یک نفر به تنهایی در صحنه‌ی جنگ سرباز نمی‌شود، و به همین دلیل بدون یاری شما و یا مسن‌ترین‌های دیگر کلوب، نه چیز خوبی به وجود خواهد آمد و همه‌ی اقدامات منجر به نتیجه‌ای غمگین خواهند شد، مانند همه‌ی سال‌ها تا امروز که همیشه من دشواری‌های یک کارگردان، نقش‌آفرین، کارگردان صحنه، متصدیان لوازم صحنه، مأمورین نظم سالن، همه را می‌بایستی تنها تحمل کنم.

همه‌ی این‌ها در واقع وظایف راحتی نیستند، و در اینجا به آن دلیل به طور ویژه دشوارتر می‌شوند، چون قبلاً نه قراری درباره‌ی حق و نه درباره‌ی همکاری از جانب مسن‌ترین افراد کلوب گذاشته شده بود، و انسان‌هایی که زیر نظر من بودند، هیچ دلیلی نمی‌دیدند به حرف من دقیقاً گوش دهند، آن‌ها ازدحام می‌کردند و به وظایفی که به آن‌ها داده شده بود با خودرایی عمل نمی‌کردند، و هنوز پرده‌ی نمایش باز نشده، ما با دکور، مبلمان، وسایل صحنه، تنها می‌ماندیم، چیزهایی که برای نقش‌آفرینان و کارگردانان آن قدر مهم هستند. برای ما و سازمان‌مان در چنین شرایط نازیبایی چه نتیجه‌ای حاصل شد؟... نتایج تراژیک: در عوض شادمانی، اعصاب متلاشی، زجر، و در عوض در نزد تماشاچیان مورد توجه قرار گرفتن، با حق فقط شنیدن غرولند. به خاطر این‌که در فصل تئاتری آینده از این گونه مسایل جلوگیری کنیم، تصمیم گرفتم این نامه را بنویسم و توجه شما را به این مسایل جلب نمایم.

الف - من آماده‌ام همه‌ی بدبختی‌ها را تحمل کنم، با وجود این فقط در پیرامون مسؤولیت‌های خودم. من آماده‌ام به عنوان نقش‌آفرین و کارگردان کار کنم، اما بیشتر نه. بنابراین هر کسی امور مربوط به کارگردان صحنه، مدیر صحنه، و غیره را قبول می‌کند، به من ارتباطی ندارد.

ب - من قول می‌دهم یک، دو یا سه هفته قبل، اگر لازم باشد یک لیست دقیق درباره‌ی آن تهیه

کنم، چه چیزهایی برای تمرین نهایی باید فراهم شود، من این کار را هنگامی خواهم کرد که همه چیز، تا آخرین میخ آماده باشد. اما اگر همه چیز به موقع آماده نباشد و در نتیجه آغاز تمرین‌های نهایی به تعویق افتد، آنگاه برنامه هم به عقب می‌افتد و یا باید عوض شود، من دیگر در آن شرکت نخواهم کرد، و با کمال تأسف مجبور می‌شوم از شرکت در همه‌ی آن برنامه‌ها صرف نظر کنم، آن هم بلافاصله در میان فصل تئاتری. شما باید قبول کنید که من در اینجا باید شما را به عنوان مدیریت مطلع سازم.

ج - حتما لازم است که یک سری از مشکلات و مسائل ناپسند که به موفقیت هر برنامه لطمه می‌زنند برکنار شوند. از لیست دکوراسیون و لوازم برنامه که همراه فرستاده می‌شود، می‌توانید ببینید که به عمل درآوردن آن چقدر راحت است. برای این‌که در نزد شما به عنوان خرده‌بین به نظر نیایم، توجه شما را به آن جلب می‌کنم، که خواهش‌های من از یک سری چیزهای کوچک تشکیل شده‌اند، که اما در مجموع موجب موفقیت خواهند شد. هر کس در مورد این کار نمی‌فهمد، می‌تواند مرا خرده‌بین و تگ‌نظر تصور کند، آن‌ها که کار را می‌شناسند، قبول می‌کنند که خواسته‌هایی بسیار اساسی و اجتناب‌ناپذیر هنر صحنه‌ای هستند. آیا آدم می‌تواند به طور جدی یک نقش به رسمیت شناخته شده را اجرا کند، هنگامی که می‌کوشد متمرکز باشد، وقتی در چند متری او یک در مرتباً با صدای بلند باز و بسته می‌شود و یا کف صحنه سر و صدا می‌کند و تماشاچیان بلندتر از او صحبت می‌کنند؟ آیا آدم می‌تواند وارد احوال لازم نقش شود، هنگامی که در چند قدمی نقش‌آفرین کارگران صحنه سر و صدا، گفت‌وگو و یا دعوا می‌نمایند؟ می‌تواند نقش‌آفرین در چنین شرایطی به احساس خود اعتماد کند، تماشاچی چه چیزی باید انتظار داشته باشد، که از هر آنچه که در روی صحنه رخ می‌دهد هیچ چیزی نمی‌فهمد، چون این آمدن و رفتن دائمی پایانی ندارد، چون اصلاً نمی‌تواند گفته‌های روی صحنه را بشنود و نیز به خاطر سر و صدای کف صحنه و درها. نقش‌آفرینانی با توانایی‌های فراوان هم، در چنین شرایطی قادر نیستند، روی تماشاچیان تأثیر گذارند. اما از ما چه چیزی انتظار دارند، از تازه‌کارانی که بیشتر از هر کس بدان نیاز دارند، که حداقل کسی مزاحم آن‌ها نشود، هنگامی که می‌کوشند قدری توجه تماشاچی را جلب کنند، که در هر حال در مقابل آن‌ها پر از پیش‌داوری است. همچنین چون من بارها در کلوب شکارچیان تماشاچی بوده‌ام، تلاش می‌کنم خود و همکارانم را در مقابل شرایط توهین‌آمیز حفاظت کنم، و مهمانان برنامه‌ها که به عنوان تماشاچیان می‌خواهند نمایش را تماشا کنند، خود را مانند در مکان بازی‌ها و سرگرمی‌هایی برای کودکان احساس نکنند. کوتاه، من می‌خواهم تماشاچیان را از شرایط احمقانه‌ای نجات دهم، که خود من به عنوان تماشاچی همیشه و همیشه در کلوب شکارچیان در آن قرار داشتم.

بنابراین، ولادیمیر واسیلیویچ و فیدرو نیکلایویچ عزیز و محترم، اگر شما ادعا می‌کنید، من آدم درستی هستم، چیزی که من در آن شکی ندارم، بنابراین می‌توانید مطمئن باشید، که من خود را مقصر همه‌ی این بی‌نظمی‌ها نخواهم کرد، که در صورت استعفای من پیش خواهد آمد. اما اگر شما و همکاران شما آماده باشید، مقصر اصلی چنین بی‌نظمی‌های ممکن را تحت نظارت

خود قرار دهید، آنگاه همکاری شما برای خود شما بهترین ضمانت برای موفقیت برنامه خواهد بود، برنامه‌ای که من بیشتر از هر فردی انجام و توسعه‌ی آن را آرزو می‌کنم. قبل از تقسیم نقش‌ها و مقدمات سازمان‌دهی برنامه (که باید هرچه زودتر عملی شود)، انتظار دارم پاسخ این نامه را دریافت کنم و خواهش می‌کنم احترام عمیق مرا نسبت به خودتان قبول کنید. دانا آماده‌ی خدمت به شما، دوست‌دار شما، ک. آلكسیف

لطفاً توجه داشته باشید، که برای من اواخر اکتبر و اوایل نوامبر، در نتیجه‌ی ازدحام امور فراوانی، امکان‌پذیر نیست در اولین برنامه شرکت داشته باشم و همه چیز را آن گونه سازمان دهم که علاقه‌مندم، با این وجود در موفقیت آن تردیدی ندارم، چون کارگردانی را ایوان آلكساندروویچ پروکوفیف قبول کرده است. من نگرانم که به خاطر آماده کردن این لیست نامه دیر به دست شما برسد و لذا آن را می‌فرستم. یک قرار تلفنی و صرف صبحانه در اسلاویانسکی چطور است، یا بهتر، دوست ندارید مرا در خانه‌ی ییلاقی ملاقات کنید، آنجا درباره‌ی همه چیز صحبت می‌کنیم، چون برای نوشتن آن‌ها وقت زیادی لازم است. ۵ اوت ۱۸۹۴ (تکمیل نامه)

- ۱- علاوه بر نور بالا و اطراف صحنه در ته صحنه باید نور بالا و در دو طرف نصب شود.
- ۲- سیم‌کشی برق انجام شود تا چیزهایی که قرض گرفته شده و پرده‌ی متقالی را بتوان نور تابید.
- ۳- دو صفحه‌ی کلیدهای برق که بتوان حرکت داد آماده شوند، برای نور برنامه.
- ۴- بسیار خوب خواهد شد، اگر نور جلوی صحنه قوی‌تر شود.
- ۵- صدای گوش‌خراش درهای سالن تماشاچیان برطرف گردد.
- ۶- در سالن تماشاچیان و ما بین ردیف صندلی‌ها فرش نرم انداخته شود.
- ۷- به درهای سالن تماشاچیان قفل کلیددار زده شود.
- ۸- پس از آن‌که کارگردان به موقع لیست دکوراسیون و لوازم صحنه را آماده کرد، مسؤول صحنه باید در روز کنترل دکوراسیون، همه چیزها را آماده سازد که کارگردان لازم دارد. در روزهای کنترل دکوراسیون همه چیز مربوط به برنامه تعیین خواهد شد، لیستی آماده می‌شود و طرح دکور صحنه رسم خواهد شد. در روز تمرین نهایی باید تمام دکوراسیون، مبلمان و لوازم صحنه آماده باشند. در روزهای کنترل باید همه‌ی مسؤولین برنامه حضور داشته باشند، تا کارگردان بتواند همه‌ی دستورات لازم در مورد برنامه را برای همه شرح دهد.
- ۹- گذشته از روزهای کنترل دکوراسیون، باید همه‌ی اتاق‌های کلوب قبل از هر برنامه برای تمرینات زیر در اختیار گذاشته شوند:

الف- برای تمرینات برنامه یکشنبه، ساعت ۱۲ الی ۱۸ بعدازظهر. دکوراسیون و لوازم صحنه‌ی آماده شده برای چنین تمرینی الزامی نیستند. صحنه‌های با دکور که در روی صحنه وجود دارد تعیین می‌شوند، با مبلمان و لوازم صحنه مخصوص تمرینات و غیره، در زمان چنین تمرینی باید چند کارگر صحنه برای تغییر صحنه‌ها آماده باشند. صحنه باید برای ساعت مقرر آغاز تمرین

آماده باشد، همه‌ی مسئولین باید در جای خود باشند.

ب- تمرین نهایی ما بین ساعت ۷ بعدازظهر و ساعت ۲ در شب اجرا می‌شوند، بدون گریم و لباس، ولی با دکوراسیون و نور (دکوراسیون، مبلمان، لوازم صحنه و بقیه‌ی چیزها) مانند برنامه‌ی اصلی، در حضور مدیر صحنه یا معاون او و کارگردان صحنه، (بدون افرادی که شب کشیک دارند). صحنه باید آماده باشد، همه کارگران صحنه باید در وقت تعیین شده حضور داشته باشند، یعنی ساعت ۷ بعدازظهر، بدون توجه به این که همه نقش‌آفرینان حضور دارند یا نه.

ج- تمرین بزرگ قبل از اولین اجرا بین ساعت پنج بعدازظهر و دو و نیم بامداد روز بعد اجرا می‌شود، با تمام دکوراسیون و نور، با حضور مدیر صحنه یا معاون او و همه‌ی کارگران صحنه (غیر از افرادی که کشیک دارند) همه چیز مانند شب اول. تمرینات نهایی بزرگ می‌توانند به دستور کارگردان با گریم و لباس‌ها اجرا شوند، اولاً در نمایش‌هایی که مدتی است اجرا نشده‌اند، ثانیاً اگر نقش‌های اصلی را نقش‌آفرینان دیگری بازی می‌کنند. تمرینات نهایی بزرگ و یا برنامه‌ها می‌توانند اجرا نشوند اگر:

- ۱- رختکن‌ها و راه‌هایی که به آن‌ها ختم می‌شوند تا ساعت پنج بعدازظهر مرتب نشده باشند.
- ۲- صحنه و سالن تماشاچیان تا ساعت ۸ آماده نباشند، اگر در وقت تعیین شده همه‌ی کارگران صحنه در جای خود نباشند، اگر دکوراسیون، مبلمان، لوازم صحنه و غیره آماده نباشند، همه چیز تا کوچک‌ترین دستور کارگردان آماده نباشد، پرده‌ی اول از هر جهت آماده نباشد.
- ۳- سالن تماشاچیان طبق لیست آماده نباشد، ولو این که تمرین نهایی بزرگ در اثر بی‌توجهی نقش‌آفرینان دیرتر آغاز گردد، باید صحنه، رخت‌کن‌های هنرمندان و سالن انتظار حتماً به موقع آماده باشند.

۴- در حین تمرین نهایی بزرگ و همه برنامه‌ها باید یک یا دو مستخدم با این دستور در سالن تماشاچیان حضور داشته باشند:

- الف- مواظب باشند که در حین برنامه‌ی میز چای یا صبحانه وارد سالن نشود.
- ب- توجه کنند که هیچ کس به جز نقش‌آفرینان بدون بلیت وارد سالن نشوند.
- ج- بلافاصله پس از آغاز هر پرده تا پایان آن درهای سالن قفل شوند.
- د- در تمام مدت برنامه، قبل از هر پرده بلافاصله پس از اتمام موزیک راه سالن و صحنه کنترل شده، درهای نزدیک صحنه قفل باشند.
- و- قبل از تمرین نهایی و تمرین نهایی بزرگ، پنج ردیف صندلی چیده شود و سالن قدری نور داشته باشد.

۵- کارت‌های ورودی برای تمرینات نهایی چاپ شوند با این تذکر، که پس از باز شدن پرده تا پایان هر پرده درهای سالن بسته می‌مانند.

۶- روز تمرین نهایی و برنامه‌ها باید رخت‌کن نقش‌آفرینان از ساعت ۵ بعدازظهر آماده و چراغ‌ها روشن باشند.

۷- در اتاق‌های رختکن هنرمندان آینه‌ی بلند و نور وجود داشته باشد.

۸- مطلوب خواهد بود، اگر اتاقی با قفل برای لوازم صحنه و مبلمان انجمن هنر و ادبیات به وجود آید.

۹- همچنین خوشایند خواهد بود، اگر برای برکناری صداها پست صحنه همه‌ی کارگران صحنه موظف باشند در حین برنامه کفش‌های نم‌دی بپوشند.

۳۰- به ن. آ. پوپوف، مسکو، ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۴
استانیسلاوسکی از نقش آفرین و کارگردان خواهش می‌کند اجازه داشته باشد، مدل‌های صحنه (لابد برای برنامه‌ی *اوریل آکوستا* اثر کارل گوتسکوف) را چند روزی نگه دارد، او تولد پسرش ایگور را به اطلاع می‌رساند.

۳۱- به ن. آ. پوپوف، مسکو، پاییز ۱۸۹۴
استانیسلاوسکی از پوپوف خواهش می‌کند برای گفت‌وگو درباره‌ی دکوراسیون بیاید و طرح‌های «اوریل آکوستا» را برای صحنه‌ی عروسی یهودی و لباس سارا برنهارت در باکره‌ی *اورلئانس* را همراه بیاورد.

۳۲- به ن. آ. پوپوف، مسکو، ۵ نوامبر ۱۸۹۴
کارگردان برای تمرین دکوراسیون در کلوب شکارچیان دعوت می‌شود.

۳۳- به و. و. کورولیوف، ۷ ژانویه ۱۸۹۵
استانیسلاوسکی از کلوب شکارچیان تقاضا می‌کند روز بعد برای برنامه‌ی *آکوستا* بخاری‌ها را روشن کنند، و برنامه‌ی بعدی را پیشنهاد می‌کند، ولی نگران نظم صحنه‌ی دسته‌جمعی با دانشجویان است.

۳۴- به ن. آ. پوپوف، مسکو، ۲۸ ژانویه ۱۸۹۵
استانیسلاوسکی از پوپوف خواهش می‌کند، روز بعد صحنه‌ی مردمی نمایش داستایوسکی *آخرین قربانی* را تمرین کند، چون خود او سرگرم تمرین با خواهرش آنا است. این نمایش باید به خاطر غیبت شلیابوشکی در عوض *اوریل آکوستا* روز ۲ فوریه اجرا شود.

۳۵- به گ. ن. فدوتووا، مسکو، ۱۲ فوریه ۱۸۹۵
گلیریا نیکولایونای بسیار محترم!
ابتدا دیشب دیروقت، خبر اندوهگین به ما رسید، که شما صحنه‌ی تئاتر کوچک را تنها می‌گذارید و برای چند سال از مسکو دور می‌شوید.

این خبر اندوهگین خیلی بیشتر به ما ضربه زد، چون ما نه تنها یک خانم هنرمند را از دست می‌دهیم، که ما برای ساعات فراوان لذت هنری باید از او سپاس‌گزار باشیم، بلکه چون ما باید برای مدت طولانی از یکی از اعضا با احساس و حتما ضروری انجمن هنر و ادبیات بگذریم، یگانه‌فردی که از دنیای هنر وسیع مسکو، از هنگام ایجاد انجمن به کار آغاز شده و فوق‌العاده مورد علاقه‌ی ما وفادار بوده.

تمام هنرمندان مسکو ما را در ساختن قصرهای خیالی تشویق می‌کردند و ما را با امیدواری شادمان و با پیش‌بینی‌های خود به مستی کشانده بودند، در آن موقع شما یگانه کسی بودید که تامل کردید و وجد و فوران خواب‌های غیر قابل دسترسی ما را از حرکت باز داشتید. وقتی همان هنرمندان مسکو پس از اولین عدم موفقیت از ما فاصله گرفتند و با بداندیشی به ما حمله کردند، شما تنها در ویرانه ماندید و با هم‌دردی و کلمات صادقانه انرژی ما را دوباره به حرکت درآوردید، که به آن وسیله گروه کوچک ما، افرادی که می‌شناسید، توانستند باقی‌مانده درخشش انجمن را نجات دهند. همین انجمن اکنون به زندگی انسان‌هایی که محکوم شده بودند، بهترین سال‌های خود را در جوی بگذرانند که در آن هوا و مکان کمی وجود داشت، روشنایی وارد می‌سازد. علاوه بر این‌ها ما باید از یک کدبانوی مهمان‌نواز محروم شویم که می‌تواند در سالن خود به وسیله کلمات ناز و نوازش کند، با فهمش مفتون سازد و با عمل و اندرز به عده‌ی زیادی آشنایان و طرف‌داران خود کمک کند، که این کدبانوی با سخاوت را با ملاقات‌های دائمی خود خسته می‌کردند.

نه در صفحات این نامه و نه به طور کلی، حق افراد جوان و بسیار کم‌صلاحیتی مانند ما است، درباره‌ی شایستگی و استحقاق طولانی شما در تئاتر روسیه نظر دهیم، شما می‌بایستی به وسیله‌ی مردم ارزیابی شوید، که متأسفانه خیلی کم‌ارزش قائل بودن را می‌فهمند، که چه دارند و هرگاه از دست دادند زاری می‌کنند.

با تمام وجود در وهله‌ی اول برای شما سلامتی آرزو می‌کنم، نیرو انرژی برای سفری که در تمام روسیه در پیش دارید (شاید هم دورتر؟).

خدا کمک کند تا استعداد کمیاب شما و نیز به همان اندازه روابط عاشقانه‌ی شما با هنر همه جا درست ارزیابی و به طور شایسته تحسین شود. خدا کمک کند، تا شما تا حد ممکن سریع به مسکو باز گردید، تا ما و فرزندان ما سالیان زیادی لحظات هنری و زیبایی که ما را آموزش داده و برای نسل در حال پرورش حتما ضروری است بتوانیم تجربه کنیم.

حالا ما این نامه را بعد از بازگشت از تئاتر می‌نویسیم، جایی که شما دوباره با اجرای افسون‌کننده‌ی خود ما را تکان دادید، آن هم در رشته‌ای برای شما کاملاً نو. لطفاً درباره‌ی این نامه با سخت‌گیری نظر ندهید، نامه به وسیله‌ی یک احساس صادقانه و بی‌درنگ دیکته شده.

طرفدار وفادار و تزلزل‌ناپذیر شما

با قدردانی عمیق

ک. آ. لکسیف، م. آ. لکسیوا

۳۶- به آ. لکسی، مسکو، ۱۹ فوریه‌ی ۱۸۹۵

استانیسلاوسکی از کارگردان معروف تئاتر کوچک تقاضای دو کارت ورودی برای برنامه‌ی دانشجویان همان روز می‌نماید.

۳۷- به ن. آ. پولوف، بیارریتس، ۷ سپتامبر ۱۸۹۵

استانیسلاوسکی تقاضای عکسی از پاهای پوپوف می‌کند، تا تریکو، لباس کشفاف مناسبی برای او تهیه کند. او برای برنامه‌ی *اتللو* تریکوهای مختلفی و کفش و کلاه برای «درودریگو» همراه می‌آورد و نیز سؤال می‌کند، در تئاتر چه می‌گذرد. برای سوورین که با او در آنجا نیروی تاریکی را کار می‌کند، انجمن جالب است.

۳۸- به ن. آ. پوپوف، بیارریتس، سپتامبر ۱۸۹۵

استانیسلاوسکی سؤال می‌کند، که آیا پوپوف دفاتر نقش‌ها را برای *اتللو* و *فوما* (بر طبق داستایوسکی) فرستاده است، چون باید تمرینات بلافاصله آغاز شوند و نیز لیستی از تقسیم نقش‌ها.

۳۹- به آ. آ. سائین، مسکو، ۱۸۹۵

استانیسلاوسکی با تشکر کتاب *قصرها* از مجموعه‌ی تاریخ دنیا را پس می‌فرستد، که در آن درباره‌ی جزیره‌ی سیرن مطالعه کرده.

۴۰- به و. و. کورولیوف، مسکو، آخر دسامبر ۱۸۹۵، اوایل ژانویه‌ی ۱۸۹۶

ولا دیمیر واسیلیویچ بسیار محترم!
من با خواهش بسیار بزرگی به شما مراجعه می‌کنم، که نه تنها موفقیت صحنه‌ی دسته‌جمعی *اتللو* بلکه حتی کارگردانی نمایش به آن بستگی دارد.
اندازه‌ی صحنه و مخصوصاً دکوراسیون به قدری برای گروه هفتاد نفری انسان‌ها کوچک است، که روی آن باز می‌کنند، جان دادن آن‌ها و باورکننده کردن سر و صداها دور غیر ممکن بودند، تا این‌که امروز اتاق مهمانان برای لوازم صحنه و نیز صحنه‌ی پشت صحنه را باز کردند. ناگهان همه چیز امکان‌پذیر شد که قبلاً عملی نبود. من به شما التماس می‌کنم، کاری کنید تا به ما اجازه دهند، در همه‌ی برنامه‌ها در این اتاق مهمان شیپور بزنیم و سر و صدا کنیم، وگرنه من نمی‌توانم با جمعیت کار کنم که در غیر این صورت نه می‌تواند در پشت صحنه حرکت کند و نه نقش آفرینان می‌توانند به موقع در جای خود قرار داشته باشند. من می‌دانم که با این خواهش دوباره بی‌نظمی وارد زندگی کلوب می‌نمایم، مطمئن باشید که نهایت ضرورت مرا مجبور کرده. بدون این امکانات کارگردانی *اتللو* در شرایط موجود امکان‌ناپذیر است. من به شما التماس می‌کنم برای تمرینات و همه‌ی برنامه‌ها اتاق بازی‌ها را به طبقه‌ی بالا منتقل سازید. من خداوند نیستم، تا معجزه کنم، اما یک کارگردانی قابل تحمل در چنین جای تنگی، که همه‌ی کار پشت صحنه را نابود می‌کند، واقعاً یک معجزه است.

من در این امیدواری می‌مانم، که شما از اجرای خواهش من پشیمان نشوید، تکرار می‌کنم، سرنوشت *اتللو* به آن وابسته است.

با عالی‌ترین احترامات

ک. آ. الکسیف

۴۱- به ل. ن. تولستوی، مسکو، ۳۰ ژانویه ۱۸۹۶

استانیسلاوسکی کارت‌های ورودی برای برنامه‌ی اتلوروز بعد را می‌فرستد.

۴۲- به م. و. لتوفسکی، مسکو، ۲۰ مارس ۱۸۹۶

میخائیل والتینویچ بسیار محترم!

پس از تمرین دیروز وظیفه‌ی خود می‌دانم، شما و کریستوفور یاسسینوویچ را برای جلوگیری از هر گونه سوءتفاهم به موقع متوجه سازم. اگر من یک بیماری جدی همسر و دخترم را کنار می‌گذارم و تمام نیروی خود را وقف تئاتر جدید شما می‌کنم، این کار را برای به ثمر رسیدن یک کار جدی می‌نمایم، کاری که در نزد خانواده‌ی من به عنوان توجیهی برای رفتارم به رسمیت شناخته می‌شود. اما شما در مقابل به عنوان موجد و روح تئاتر تان، علاقه‌ای ندارید، برای آن یک گذشت یا فداکاری کوچک انجام دهید، آنگاه نمی‌تواند دست آخر همه تلاش و زحمات ما به نتیجه برسد. با توجه به آنچه گفته شد، علاقه‌مندم برای خود این حق را قائل شوم؛ در صورتی که تمرین دیروز تکرار شود، تئاتر را قبل از پایان تمرین ترک کرده و از هر گونه شرکت در کارگردانی سفر آسمانی‌ها نه‌له خودداری کرده و نام من و نام انجمن از پلاکاردها حذف خواهد شد.

۴۳- از نامه‌ای به م. لیلینا، مسکو، اول ماه مه ۱۸۹۶

... چون دیروز تعطیل بود ساعت ۱۲ بیدار شدم. خانه خالی بود، به کجا بروم؟ من دوباره و دوباره فکر کردم... آنگاه رفتم نزد مدودوا. من از ۲ الی ۸ آنجا نشسته بودم، نهار خوردم، جای نوشیدیم و تمام شش ساعت حرف زدم، طبیعی است دوباره تئاتر. مدودوا در احوالی غیر معمولی بود. او می‌خواست کشف کند، چرا تو مریضی، شاید به این خاطر، چون تو نسبت به عشق من به تئاتر حسادت می‌ورزی. من تعجب کردم، او این را از کجا می‌داند! بعد معلوم شد که او تمام زندگی‌اش با شوهرش همین داستان را دارد. باید مرا ببخشی، شاید احمقانه بود ولی من اعتراف کردم که بیماری تو همچنین به آن ارتباط دارد، چون تو مرا نمی‌بینی. با وجود این مدودوا شرایط مرا به عنوان نقش آفرین و شوهر درک می‌کند، که چقدر سازش این دو مسئولیت دشوار است، او این به دو قسمت تقسیم شدن را که در درون نقش آفرین وجود دارد می‌فهمد. یک عشق به همسر و دومی عشق به تئاتر. دو احساس کاملاً متفاوت، یکی دیگری را منحل نمی‌کند. به عقیده‌ی من خیلی خوب صحبت کرد. من تصمیم گرفته‌ام، هرگاه تو بازگشتی، با او مشورت کنیم. به نظرم می‌آید که او به عنوان زن، تو را خوب خواهد فهمید و نیز مرا چون او هم نقش آفرین است. مرتباً به دلایلی به این مسأله باز می‌گشت، که من وظیفه دارم برای تئاتر کاری انجام دهم، تا نام من تاریخی شود. خیلی وقت است دائما در تئاتر کوچک در این مورد به من «چکش می‌زند» و بعد از سفر آسمانی‌ها نه‌له لنسکی هم شروع کرده از او پشتیبانی کند. من نمی‌دانم چرا او همه این‌ها را به من می‌گوید، شاید چون قدری سردی مرا نسبت به تئاتر احساس کرده.

الان دیمیتتری فنوفیلاکتوویچ (وانسیاتسکی) می‌آید. من نامه را قطع می‌کنم... و فردا هنگام

ناشتایی ادامه می‌دهم. دیروز تا ساعت ۱۱/۵ با فیلاتیچ نشسته بودم، و طبیعی است: ما دوباره درباره‌ی تئاتر صحبت می‌کردیم. دوباره از من دعوت کرده‌اند شاهزاده مشرق زمین را کارگردانی کنم. دوباره رد کردم. ناگفته نماند، به آن خاطر غمگین نیستم، چون آشغال خواهد شد. به خاطر خریدن آزادی خود، دکوراسیون/تیلورا به یاورسکایا قول دادم. من فکر کردم دوبروولسکی آن را در انبار پیدا می‌کند و به تئاتر می‌فرستد. بعد معلوم شد دوبروولسکی به سفر رفته و هیچ کس نمی‌توند دکوراسیون را در انبار پیدا کند. برنامه برای یکشنبه‌ی آینده تعیین شده، من نمی‌دانم چه کار باید کرد. همه‌ی این‌ها مرا بیشتر ناراحت کرده.

قبل از این که برای تو بنویسم، به وسیله‌ی نامه‌رسان نامه‌ای برای خانم کوپرنیک فرستادم، که دکوراسیون پیدا نمی‌شود، من از او خواهش کردم، همه گونه اقدامات لازم را انجام دهند، چون دوبروولسکی ممکن است نیاید. ساعت یازده و ربع یادداشتی از خانم کوپرنیک آمد، که من برای کار مهمی به آنجا بروم. من نزد چرنوسکی رفتم، معلوم شد او آنجا زندگی نمی‌کند، بلکه طرف مقابل. من دختری بدبخت را در جلوی خود یافتم (یک سر و گردن کوتاه‌تر از اشتشیکینا در تئاتر کوچک) در احوالی وحشتناک. او این اقدامات را به آن خاطر به عهده گرفته، چون فکر می‌کرده، خانمی مشهور است، حالا او را قطعه‌قطعه می‌کنند. او در حال اشک ریختن تقاضای کمک می‌کرد، وگرنه کاملاً نابود می‌شود... روشن بود، خواهش او از آن تشکیل شده بود، که من حداقل در یک تمرین شرکت کنم. آنگاه دوباره متوجه شدم - نه تنها عزم کردم تئاتر را ول کنم که متأسفانه مرا تعقیب می‌کند، بلکه سفارش تو، در امور مربوط به تئاتر هرگز با خانم‌ها دست به کاری زنم، که مرا در جلوی چشمان تماشاچیان وارد شایعات بی‌اساس و یاوه‌گویی خواهند کرد. طبیعی است در میان چنین خانم‌هایی یاورسکایا رتبه‌ی اول را به دست می‌آورد. پس از عدم کامیابی در دلایلی که آوردم، پس از بعضی دروغ‌های مصلحتی موفق شدم با تلاشی وحشتناک، با ظرافت از دست او راحت شوم. با وجود این همه چیزهای بسیار آزاردهنده بود و کاملاً مطمئن هستم که در تئاتر یک دشمن جدیدی برای خود درست کردم. عجیب است، هرگاه من مسأله‌ای را قبول نمی‌کنم، چه اتفاقاتی برای من رخ می‌دهند. همیشه در لحظات تعیین‌کننده، وقتی خیلی وقت است که بیان «نه» لازم بوده، زمان را نابود می‌کنم، سکوت می‌کنم، که در آن دلیلی محافظه‌کارانه بیابم، چهره‌ام بیچارگی مرا لو می‌دهد، و خواهش‌کننده از این سکوت سواستفاده می‌کند، و برای موافقت من سپاس‌گزاری می‌کند، اما به نظر من هیچ چیزی نمی‌آید که بگویم، دست‌پاچه می‌شوم، گیج می‌شوم و شروع می‌کنم به چرندگویی، آن وقت، استنباط مالیخولیا یا تظاهر به وجود می‌آید، کوتاه کنم، یک شرایط بیچارگی. در هر حال این جور یا آن جور، من حالا برای بار سوم رد کرده‌ام. حالا ممکن است مرا راحت بگذارند. امروز صبح بالاخره دوبروولسکی ظاهر شد. به او دستور دادم دکوراسیون به آن‌ها بدهد و حالا کاملاً آزادم...

۴۴- از نامه‌ای به م. پ. لینیا، اول ماه مه ۱۸۹۶

...دوباره یک حمله‌ی ناگهانی از جانب یاورسکایا داشتم - او آمده بود تا دوباره در مورد دکوراسیون تقاضا کند. من اکیدا مخالفت کردم، چون آن را ندارم. (من می‌آموزم، نه بگویم).

یک کلاه نو خریدم و به کارخانه رفتم... تا روز جمعه کارخانه بسته است. امروز تعطیل است، فردا تعطیل است. چه کار خواهم کرد؟ اجازه بده، با وانسیاتسکی در مورد برنامه‌های جدید مذاکره کنم... به نتیجه‌ای هم نخواهد رسید. اقرار می‌کنم، این نقطه ضعف من است، اما به خدا کاری نمی‌توان کرد! اصلاً مطالعه امکان‌پذیر نیست. ابتدا در خانه تنها و خالی بود. از زمانی که بچه‌ها دوباره اینجا هستند، سر و صدای وحشتناکی است، آدم تحمل نمی‌کند. قبل از رفتن به کارخانه نزد خانم میخائیلووا رفتم، او سه بار پیش من آمده، حتماً برای پرچم‌ها پول لازم دارد. من بدهی خود را پرداختم، نزد او نهار خوردم و از آنجا برای دیدن شاهزاده مشرق زمین رفتم. من خیلی چیزها در این دنیا دیده‌ام، اما یک چنین چیز تفریرانگیزی تا به حال ندیده بودم. به خاطر تبلیغات برای خود می‌بایستی خانم یاورسکایا مرا به اتاق گریمش صدا کند، برای این کار، «خانم گیرنده‌ی مقرر» پس از هر پرده می‌فرستاد، که پشت صحنه بروم - فوق‌العاده گستاخ. اما من به یاد سفارش خوب تو افتادم و از آن‌ها دوری کردم همچنین - فوق‌العاده گستاخ. پس از پایان روی پله‌ها به سوورین برخوردیم. او مرا به میز پیشخوان برد، و ما آنجا گفت‌وگو کردیم - طبیعی است درباره‌ی تئاتر. چراغ‌ها خاموش شدند، درها را بستند، اما هنوز حرف می‌زدیم. هنوز من نگفته بودم که سوورین آنجا است که یاورسکایا با گروه همیشگی و نور شمع وارد سالن انتظار شد و می‌خواست ما را به خانه‌اش بکشد. (او در کنار تئاتر منزل دارد). من مقابله کردم، با نوعی خون‌سردی که معمولاً روش من نیست صرف نظر کردم، گروه همیشگی با او رفت. بنابراین برای چنین موقعیتی مرا تشویق کن! من حدود ساعت ۱۲ به خانه بازگشتم...

۴۵- از نامه‌ای به ی. و. آلکسیووا، سپتامبر ۱۸۹۶

او برای مادرش از پیش‌آمدی در سواستوپول تعریف می‌کند. در هتل ناگهان کتاب کارگردانی *اتلروی* او با همه طرح‌هایی که او بیشتر از یک ماه روی آن‌ها کار کرده بود، گم می‌شوند. ابتدا روز بعد دوباره آن‌ها به دست او می‌رسند.

۴۶- به و. ن. شولتس، ۲۹ نوامبر ۱۸۹۶

استانیسلاوسکی به اطلاع صاحب تئاتر می‌رساند، که گروه او «آکوستا» (با بارنی) و یهودی مجارستانی اثر ارکمان کرسیتیان را، هر کدام دوباره، می‌توانند اجرا کنند، شاید هم *اتلروا*، همه چیزهای دیگر مجهول است. نامه در مورد مسایل مادی ادامه پیدا می‌کند، و نیز درباره‌ی نظافت و گرم کردن ساختمان.

۴۷- به آ. ی. یوشین، ما بین مسکو و ورشوا، ۱۱ مارس ۱۸۹۷

او تلگرامی به اطلاع هنرپیشه تئاتر کوچک می‌رساند، که آیین‌نامه‌ی کلوب ادبیات و هنر که به وسیله‌ی یوشین ایجاد شده را به فرمان‌دار بدهد.

۴۸- به او. ت. پروسچکوکوا، پاریس، مه ۱۸۹۷

او برای مادرش درباره‌ی سفرش شرح می‌دهد که کلاً چندان موفقیت‌آمیز نیست. همه‌اش در آن بین استراحت کرده و حالش خوب است. از برنامه‌های تئاتر پاریسی که او هفت برنامه دیده

است، اثر ادموند روستاند درام مسیحی زنی / از ساماریا با سارا برنهاردت از همه جالب‌تر بوده: این گونه نمایش‌ها برای کسانی است که می‌خواهند دعا کنند و روان خود را پاک سازند. آن برنامه‌ها مسیحیت در سه قسمت او را بسیار تحت تأثیر قرار داده‌اند: *خدا می‌ما* با اشعار فوق‌العاده روستاند، بی‌صدا به وسیله‌ی سارا به طرف تماشاچیان که *هی‌هی* گریه می‌کردند نجوا می‌شد، این از نظر هنری در حد نهایت است، آدم را به گریه می‌اندازد. تمام آرزومندی من این است این اثر را کارگردانی کنم. او تئاتر را متغیر ترک کرده بود. پس استانیسلاوسکی درباره‌ی سه می‌کده در محله مونتمارتر، *لسیل*، لکاباره دنت و کاباره‌ی ددیابل شرح می‌دهد که در آنجا درباره‌ی کلیسا و کشیش‌ها و عرف، بیشتر یا کمتر برنامه‌ی طنزآمیز اجرا می‌شود (حواری در لباس مخصوص سخنرانی می‌کند و دست آخر همه می‌توانند نزد او اقرار کنند). و یا در جایی دیگر شوخی‌های پرهراس (پارچه‌های سیاه عزاداری، اسکلت‌ها، تابوت‌ها در عوض میز، شمع‌های عزاداری در عوض لوستر، مرده‌کش‌ها در عوض مستخدمین)

۴۹- به و. و. لوشسکی، ژوئن ۱۸۹۷

استانیسلاوسکی به اطلاع نقش آفرین می‌رساند که از سفر بازگشته، و مایل است خیلی چیزها را با او گفت‌وگو کند. لذا لوشسکی و همسرش را دعوت می‌کند. استانیسلاوسکی در مورد *ناقوس فرودآمده* اثر هاپتمان به وجد آمده.

۵۰- به ی. پ. کیسلوسکی، مسکو، ۲۳ ژوئن ۱۸۹۷

استانیسلاوسکی اجرای *فوما* اقتباس از داستایوسکی را برای شهرستان به نقش آفرین اجازه می‌دهد، به آن شرط که کیسلوسکی خود بازی کند و نام نویسنده برده نشود، همان گونه که در مسکو عمل شده و درآمد آن در اختیار نقش آفرینان بازنشسته گذاشته شود.

۵۱- به و. ا. نمیروویچ - دانچنکو، مسکو، ۱۹ ژوئیه ۱۸۹۷

ولادیمیر ایوانوویچ بسیار محترم! نامه‌ی شما را ابتدا مروز دریافت کردم و بلافاصله پاسخ می‌دهم. به خاطر روز تعطیل فردا قبل از دوشنبه، ۲۱ ژوئیه امکانی ندارم آن را بفرستم. آن را به یالتا یا پاولووکا بفرستم؟ حتماً به پاولووکا درست خواهد بود. شما به من سرمشق خوبی دادید با مداد بنویسم: سریعتر، راحت‌تر و بدون زحمت‌تر است، مخصوصاً در گرما که ادامه دارد و ما را تنها نمی‌گذارد. به من اجازه دهید در آینده برای مسایل شغلی هم از مداد استفاده کنم. حالا برویم سر اصل مطلب. ابتدا نامه‌ی شما را نکته‌به‌نکته پاسخ می‌دهم. طبیعی است من قلباً خوشحالم که برنامه‌ی کار ما مورد توجه‌ی همگان است، فقط به سختی از آن جلوگیری می‌کنم، خود را از عقاید شخصی به وجد آورم، با وجود این که خود کاملاً صادقانه به کارمان اعتقاد دارم.

تأیید و تمجیدهای یک‌دل، امیدواری‌هایی که بیان می‌شوند، که مرا به ایجاد انجمن تشویق کردند، امروز مرا در مقابل تبریک‌ها و تشویق‌ها در مورد کار جدید، به هر حال شکاک می‌کنند.

آنچه مربوط به نامه‌ی کوشوروف می‌شود، این واقعا خبری تازه و شادمان‌کننده است، آدم واقعا باید باور کند که این انسان هم باید جدی گرفته شود و هم می‌خواهد کار کند. فقط باید امیدوار بود، که او اسباب‌کشی برنامه‌ریزی شده به مسکورا حتما انجام دهد. اگر استعداد دارد، پس باید با او موافقت کنیم، پیشنهاد او را بپذیریم و بکوشیم او را در زندگی خود نگه داریم. چگونه باید به او از نظر مالی کمک کرد؟ من می‌توانم در انجمن برای فصل تئاتری آینده جایی برای او پیدا کنم، با ۱۰۰ روبل حقوق ماهیانه یا ۲۵ روبل برای هر برنامه، این برای او کمکی خواهد بود. هنگام شرکت در برنامه‌های انجمن او تجربیات عملی پیدا می‌کند و می‌تواند، بدون شتاب روی چند نقش کار کند (با تعداد تمرینات کافی). من تردیدی ندارم، که او در یک چنین طرز کاری که برای نقش آفرین واقعی دشوار نیست، وقت کافی خواهد ماند، به تحصیل در نزد شما ادامه دهد. وانگهی من به سؤال باز خواهم گشت، ولی علاقه‌مندم این را توضیح دهم، که مبلغ ۱۰۰ روبل براساس زیر توجیه می‌شود:

۱- انجمن در بهار کوشش می‌کرد، با این مبلغ از میان تازه‌کاران علاقه‌مندی را بیابد، به گونه‌ای که این مبلغ در بودجه‌ی انجمن برای فصل تئاتری آینده، پیش‌بینی شده.

۲- شما می‌نویسید، کوشوروف حاضر است با سالی ۱۲۰۰ روبل هم استخدام شود. طبیعی است که با یک چنین حقوقی مشروط به کار برای تمام سال، که من الان اصلا نمی‌توانم قبول کنم، نقش مهمی بازی می‌کند. ولی چون او تمایل آمدن به مسکورا دارد، تا نزد شما بیاموزد، و از هر کار و حقوقی صرف نظر می‌کند، حتی شاید حساب آن را می‌کند به انجمن فیلارمونیک هزینه تحصیلی بپردازد، این گونه می‌تواند پیشنهاد من، با مقایسه با تصویری که خود او دارد، در هر حال مناسب باشد، تا به نظر او جالب و فریبا بیاید. من می‌توانم به او قول دهم، که برای مسکو جالب هستند: مسیح در سفر آسمانی ها نه له و هینریش در ناقوس فرود آمده (نقش دوم یک در میان با من). آدم می‌تواند پیش‌بینی کند، شاید نقش گلوموف، ریکوف (خودسرها) اورزینو (هرچه شما می‌خواهید - شاید) کلا دیو (در هیاهوی بسیار برای هیچ - شاید) چند نقش در نمایش‌هایی که جریان دارند. برحسب عادت ما ده نمایش در هر زمستان اجرا می‌کنیم. متأسفانه من شوالوف را در نقش جدیدش ندیده‌ام. من او را در نقش‌های کوتاه در تئاتر کورش در خاطر دارم، اما استنباط من چنان نامناسب است، که من اکنون اصلا نمی‌توانم به یاد بیاورم، به وسیله‌ی چه معجزه‌ای از آن نقش آفرین خجالتی و بی‌تفاوت یک نقش آفرین معروف تراژدی به وجود آمده.

اگر برحسب نامه‌ی شما نظر دهم، شما خاطرات کاملا دیگری از او دارید، من خیلی علاقه‌مندم شما را باور کنم، چون یک چنین نقش آفرینی را ما برای کارمان حتما لازم داریم. برای برداشت‌های من از شوالوف زیاد اهمیت قائل نشوید. من خودم باور می‌کنم که آن‌ها اشتباه بوده‌اند. در سال‌های گذشته خود من به او توجه داشتم و نقش آفرین شهرستانی و آشنایی را در آنجا درباره‌ی او سؤال کردم. عقاید خیلی با هم شباهت دارند، این یعنی، او یک فرد کاری است، یک نقش آفرین خیلی خوب برای برنامه‌های فصلی تئاتری، او می‌تواند هر روز به روی صحنه

برود، بسیار منظم، با مقاومت، اما بدون حرارت و چالاکی، به عنوان همکار بعضی‌ها تعریف او را می‌کنند و برخی نه... من شخصا با او آشنا نیستم، ولی او را در گردهمایی دقیقا تحت نظر داشتم. به نظرم می‌آمد که او از نظر هنری قدری یکنواخت است، من در این مورد تایید شدم، هنگامی که رفتار احمقانه و بدون مبادی آداب او را هنگام جلسه دیدم: با همکاری شمیوف مرتبا لم داده بود و دلقک‌بازی می‌کرد، کاملا نامناسب. ظاهر او، این گونه به نظر من می‌آمد، که در روی صحنه چیز زیادی نشان نمی‌دهد. من تکرار می‌کنم، همه‌ی این‌ها فقط برداشت هستند، که می‌توانند بدون جای پا از بین بروند، و کاملا تغییر کنند، هنگامی که هنرمند در روی صحنه ظاهر می‌شود. به این جهت، ارزش آن را دارد و حتی لازم است، در حین فصل تئاتری، یعنی زمستان به آنجا سفر کنم و او را در چند نقش ببینم. آیا او در ماه اکتبر ما بین مسکو و سواستوپول بازی نمی‌کند؟ آن وقت می‌توانم در بین راه گریم او را ببینم. اگر من درباره‌ی روسچین صحبت کرده‌ام، چون چیز دیگری نداشته‌ام. او یگانه فردی است در میان آماتورها که دارای شرم است، هر چقدر هم که کم باشد. او لاف در روی صحنه برای من جلب‌کننده به نظر می‌آمد. و این در بین آماتورها خیلی به ندرت دیده می‌شود. روسچین سال‌ها است خواهش می‌کند به اطلاع من برسانند، که او علاقه‌مند است در انجمن ما کار کند، چون او به دنبال یک کار هنری جدی است. تا چه حد او در این مورد صادق است، من نمی‌توانم نظر دهم، این توضیح می‌دهد، چرا من درباره‌ی روسچین با شما صحبت کرده‌ام.

چرا نباید شووالوف سهامی به دست آورد؟ اگر این خواست او است، آنگاه ما اجازه نداریم و نمی‌توانیم مانع او شویم. این جور یا آن جور، من علاقه‌مندم هرچه زودتر یک انسان برای ما مناسب را بیابم، او یا شخص دیگری - تفاوتی ندارد. فقط این نقش آفرین باید باهوش، با استعداد بوده و حقه‌باز نباشد. خانم آزارگارووا را استخدام می‌کردم، طبیعی است تحت شرایط مناسب، نه به خاطر استعداد او، بلکه به خاطر صداقت او و صدای خوبی که دارد، این صدا لازم است و در روی صحنه کمیاب می‌باشد. اگر یاکوولو از تئاتر کورش با شرایط متواضع ما راضی باشد (طبیعی است که نیست)، او را قبول می‌کردیم، از قرار معلوم نقش آفرینی است که می‌توان جدی گرفت، وی می‌خواهد کار کند، این طور به من گفته‌اند، انسانی صادق. من درباره‌ی قناعت شاگردان شما: مسکونین، پتروفسکایا و کوشوروف، در مورد حقوق متعجب هستم. آدم باید فکر کند، که آیا برای پتروفسکایا کفایت می‌کند، با قیمت‌های امروز طبیعی است ابتدا نمی‌توان انتظار تجمل داشت، اما مسکنت را هم نباید اجاره دهیم.

من باور دارم، که آدم تابستان در شهرستان به طور متوسط ماهی ۴۵۰ روبل به دست می‌آورد، ولی هنگام تهیه‌ی لیست تخمین، باید این اعداد فراموش شوند و یک مبلغ متواضع پیش‌بینی شود.

من با شما موافقم که اولین سفرهای نمایشی باید در شهرهای کوچک سازمان داده شود. پس از گفت‌وگو با زولووتسوف آدم نباید خود را حتما از کی‌یف اغوا کند، آنجا آدم باید خیلی در قرارداد بستن وارد باشد. شاید زولووتسوف دروغ می‌گوید، یا عقیده‌ی او را برای من درست

تعریف نکرده‌اند (من او را نمی‌شناسم)، اما نقش آفرینان گروه او، که من با آن‌ها صحبت کردم، گفته‌های مدیر خود را تایید می‌کردند. آن‌ها نیز نوشته‌اند، اگر ممکن است مشکلاتی پیش آید، ما می‌توانیم تئاتر را با آگاهی با خطر و مسؤولیت خود بگیریم. با تفکر در مورد قرار شفاهی ما، عقاید خود را همیشه صادقانه ابراز کنیم، من می‌بایستی در این قسمت نامه‌ی شما خود را باز دارم و عقیده‌ام را دقیق و روشن بیان نمایم.

مبنی بر تجربیات تلخ شخصی‌ام با خود قسم خورده‌ام، یک سازمان تئاتری را دیگر هرگز با ریسک اداره نکنم، چون چنین حقی را ندارم، و نیز، چون برای چنین کاری به اندازه‌ی کافی ثروتمند نیستم (ثروت من ۳۰۰۰۰۰۰ هزار روبل است که همه خرج کارخانه شده)، و همچنین، چون من پدر خانواده هستم لذا معتقدم، این پول تنها به من تعلق ندارد، بلکه به تمام اعضای خانواده، چگونه می‌توانم با پول دیگران، ریسک کنم؟ طبیعی است که من شریک هستم این طور بگویم ۵ و شاید حتی ۱۰ هزار روبل، به این خاطر به عنوان سهام‌دار سازمان ضمانت می‌کنم، که این مبلغ را در شرایط نامناسب از دست بدهم. زیان و شکست یک کارخانه‌ی خصوصی یا یک تاجر، اصلاً قابل پیش‌بینی نیست. گذشته از این، هر سازمان خصوصی در مقابل تماشاچیان دارای طعم مخصوص احتکار است، و این مطلب به سازمان ما رنگی کاملاً اشتباه خواهد داد. یک شرکت سهامی، یک بنیادگذاری هنری با سهام‌داران، جریانی است مورد توجه همه، یک جریان فرهنگی، یک مؤسسه اما سازمانی است برای پول در آوردن. این گونه، به عقیده من، تماشاچیان نظر خواهند داد.

در پاسخ سؤال: می‌توانند خانم‌های ما در بنیادگذاری ما به عنوان نقش آفرینان شریک باشند، آماده‌ام با موافقت «بله» بگویم. من در این مورد سؤال خواهم کرد و اطلاعات دقیقی به دست خواهم آورد. با یکی از آن‌ها، یعنی خانم (میخائیلووا) پویری صحبت کرده‌ام. او پاسخ داد: «هرکجا، هر زمان بخواهید، من می‌آیم، هر کاری که از عهده‌ام برآید انجام خواهم داد. حقوق آن قدر که آدم بتواند زندگی کند.»

حالا، پس از آن‌که من همه‌ی سؤالات را پاسخ داده‌ام، به خود اجازه می‌دهم افکاری را به اطلاع شما برسانم. همین الان در ایستگاه راه آهن به لنتوکایا برخوردم. یکه نخورید، تا آنجا که من اطلاع دارم، این خانم برعکس برادرش است. و اگر برادرش هنوز همه‌ی آینه‌های مسکورا نشکسته، صرفاً چون از خواهرش می‌ترسد. این خانم در اپرت بد نبود، اما بیشتر هم نه، اما من او را در نمایش‌های یک پرده‌ای کمدی مانند *خدا را شکر* که میز چیده شده دیده‌ام. با وجود این‌که او دیگر در غنچه‌ی جوانی قرار ندارد، در همه‌ی این اجراها مقتون‌کننده بود و به‌طور مسلم با استعداد است. آنچه برای من تعجب‌آور است، نظریات او درباره‌ی کار می‌باشد. که من به عنوان فوق‌العاده می‌پندارم. در یک جریانی مانند کار ما، انتظارات او بسیار متواضع هستند. زندگی که او اکنون می‌گذراند، به گوشه‌گیری و انزوا نزدیک است. به خاطر بسپارید و فکر کنید که نمی‌شود او را از یک طرف به عنوان مجری نقش‌های آوازی و اپرت و از طرفی هم برای نقش‌های شلواری (او لباس مردان را درخشان می‌پوشد)، استخدام کرد.

امروز آقای شولتس نزد من بود، صاحب بارفی و تتاتر لسینگ در برلین و غیره. او تتاتر بهشت را برای زمستان اجاره کرده و بازسازی و تعمیر می‌کند، تمیز می‌کند و می‌خواهد برای برق سیم‌کشی کند. از ۱۴ الی ۲۲ اکتبر ریانه نزد او روی صحنه می‌رود، از ۲۲ اکتبر تا ۱۵ نوامبر تتاتر خالی است، از ۱۵ نوامبر تا اول ژانویه کوگولین برنامه اجرا می‌کند، از اول تا ۱۲ دسامبر تتاتر خالی است، از ۱۲ الی ۲۲ دسامبر گروه تتاتر لسینگ برنامه اجرا می‌کند. از ۲۲ دسامبر روزهای تعطیل تتاتر خالی است، سپس ماتکوسکی، زونن تال و دیگران برنامه اجرا می‌کنند. او تتاتر خود را در مواقع آزاد در اختیار انجمن ما می‌گذارد، شرایط او برای انجمن بسیار مناسب است. او آماده است مسئولیت ریسک را به عهده بگیرد و هر اقدامی را به انجمن محول سازد. در لحظه‌ی اول آدم تصور می‌کند که اینجا نوعی حقه‌بازی آلمانی پنهان است، او بسیار نرم است، شرایط او پرمنفعت می‌باشد - آیا می‌خواهد ما را به دام اندازد... با وجود این برای من توضیحات روشنی داد، این گونه: بسیار خطرناک است، یک نمایش مهمان را پس از نمایش مهمان دیگری اجرا کنیم. آدم می‌تواند تماشاچیان را دل‌زده کند. از این جهت از خود سؤال می‌کنم، چه کسی را آدم می‌تواند در فاصله‌ی زمانی بین دو جریان دعوت کند، گروه «چریانوف»، «تتاتر کوچک روسی»، یا اپرت‌های متوسط و سریع ساخته شده؟ چیز دیگری به نظر نمی‌رسد. فقط چنین اقدامات کوتاه‌مدتی نه معامله خوبی هستند و نه مناسب برای شهرت یک تتاتر، چون سیستم گروه‌های مهمان صرفاً برای تماشاچیان واقعی تتاتر جالب است. دقیقاً به این دلیل ترجیح می‌دهم تتاتر را، بدون انتظارات منفعتی برای خودم، در اختیار شما بگذارم. چون شما تماشاچییانی را به جانب تتاتر من جلب می‌کنید، که من علاقه‌مندم به تتاتر عادت کنند، و به وسیله‌ی انجمن شما من به تمام جریان چهره‌ای شایسته خواهم داد. نظر شولتس این گونه است، و در کلمات او می‌توان قدری واقعیت یافت. ناگفته نماند، او قصد دارد حتماً با ما ناقوس فرود آمده و سفر آسمانی‌ها نه‌له را به روی صحنه ببرد. انجمن ما کارگردانی هر دو اثر را در پیش دارد، ولی به خاطر اندازه‌ی مینیاتوری صحنه‌ی ما در کلوب شکارچیان کنار گذاشته شده، خیلی خوب امکان دارد، که ما موازی با برنامه‌های خود در کلوب شکارچیان آثارها و پتمان را در سالن بهشت اجرا کنیم (یا در تتاتر بین‌المللی، این گونه قرار است از امسال نامیده شود). یک بار فکر کنید، که آیا آغاز کار ما در این جریان قرار دارد. نباید توافق کنیم نقش آفرینانی مانند پتروسکایا و کومشوروف را بیاوریم، تا آن‌ها با هسته‌ی گروه انجمن به هم پیوسته و متحد شوند. نباید از شرایط استفاده کنیم، که ما یک تتاتر نسبتاً خوبی را بدون تعهدی به دست می‌آوریم، هر روز یک برنامه اجرا کنیم، و ما آنجا برنامه‌های خیلی خوب آماده شده را در طول زمستان نشان دهیم و به این وسیله بتوانیم سه مگس را با یک مگس کش بزنیم: ۱- هسته‌ی گروه خود را وسیع‌تر کنیم، با دو عضو بسیار مهم، یک جوان اول و یک خانم نقش آفرین درام، که آدم حتی به خاطر بزرگی تتاتر می‌تواند منصفانه پرداخت کند. ۲- در روی صحنه کلوب شکارچیان برنامه‌هایی برای سفرهای تابستانی آماده می‌کنیم. ۳- به تمام مسکو نشان می‌دهیم، که ما می‌فهمیم آثار صحنه‌ای خوب به روی صحنه ببریم. این روش مسکو را خیلی زودتر قانع خواهد کرد، فکر

کنید، وقتی موفقیت ما در شهرستان‌های دور، فقط تماشاجی یک یادداشت کوچک در روزنامه می‌بیند، و چون خودنمایش را نمی‌شناختند، باور هم نمی‌کردند. اما مسکو می‌تواند بگوید، در شهرستان موفق بودند، اما اینجا، این سؤال بزرگی است... در مورد این دشواری، در انتظار پاسخ سریع شما هستم، چون تازه روز دیگر باید به شولتس پاسخ نهایی را بدهم. اگر امکان دارد زنگ بزنید، وگرنه شاید بتوانم او را چند روزی تسکین دهم، تا زمان به دست آورم و با شما نامه‌نگاری کنم. اگر پتروسکایا واقعا استعداد دارد، آدم باید او را در اینجا نگه دارد و به او امکانات گم شدن در شهرستان را ندهد. یک خانم نقش آفرین درام - این چیز کمی نیست!

اساس‌نامه‌ی ما نوشته شده و همین روزها از چاپ‌خانه فرستاده می‌شود. من چند تایی برای شما می‌فرستم. من آرزو می‌کنم، سه یا چهار عددی که من، با توجه به تعداد کمی، به شما می‌دهم، به وسیله‌ی افراد زیادی خوانده شود. آیا نمی‌توان، برای آن‌که از سیستم زیر استفاده کرد: شما یک نسخه نگه می‌دارید و بقیه را برای آلکساندر پاولویچ (لنسکی) بفرستید و یکی هم برای آلکساندر ایوانوویچ (یوشین) و غیره. شما و دیگران می‌توانید نظریه‌ی خود را روی کاغذ دیگری یادداشت و برای من، به منظور تکمیل اساس‌نامه بفرستید. نسخه‌هایی که یادداشتی روی آن نشده برای اطلاع افرادی دیگر فرستاده شوند. جریان این است، من با هر نسخه‌ی اساس‌نامه صرفه‌جویی می‌کنم، چون اصلا به کار کمک نخواهد کرد، اگر آدم تعداد بسیاری نسخه‌های ویراسته‌شده را بخش کند. رونویسی هم زحمت و خرج دارد. چاپ تا تعداد معینی قبول می‌شود، و آن هم یک شادی گران‌قیمت است. ما می‌بایستی با متد تکثیر کردن قانع باشیم، کاری که من انجام دادم. اما، تکثیر کردن فقط یک واژه است، با آن فقط می‌توان ۲۰ تا ۳۰ نسخه‌ی تمیز به دست آورد.

فعلا خاتمه می‌دهم، من خسته هستم، خیلی هم دیر وقت است، بعد از ساعت ۲ شب. همسرم سلام می‌رساند و به اتفاق من خواهش می‌کند، هنگام سفر به مسکو ما را فراموش نکنید. دروذهای احترام‌آمیز برای همسر شما.

با احترام فراوان

ک. آلکسیف

من فعلا در مسکو می‌مانم. سپتامبر به یالتا سفر می‌کنم.

۵۲- به ل. برنارد، مسکو، ۲۰ ژوئیه ۱۸۹۷

آقای برنارد بسیار محترم!

اجازه دهید که من به روسی برای شما بنویسم، این به من امکاناتی می‌دهد تا در حد ممکن دقیق و آزاد با شما صحبت کنم. ابتدا اجازه دهید، با شما درباره‌ی آنچه در خانواده‌ی شما رخ داده خوشحالی کنم و برای دختر شما سلامتی و خوشبختی آرزو کنم، امیدوارم او برای شادمانی شما و همسر شما و برای تسکین در زمان سالمندی بزرگ شود.

دیرتر بهتر از اصلا نه است... اجازه دارم حالا اشتباه خود را جبران کنم و نامه‌ی شما را پاسخ دهم، نامه‌ای که شما قبل از عزیمت از مسکو برای من فرستادید. آن زمان در میان شتاب فصل

تئاتری، نمی‌توانستم آدرس شما را پیدا کنم، که شما در نامه‌ی خود نوشته بودید. من از شما سپاس‌گزار بودم، که شما مستقیم برداشت خود را درباره‌ی *اتللو* بیان کرده بودید. اصلاً امکان‌پذیر نیست با شما توافق نکنم، برنامه بسیار بسیار بد بود. به این دلیل هم نمایش رد شد و فقط چهار بار اجرا شد. حالا *اتللو* کاملاً از برنامه‌ی فصلی تئاتر خط خورده. چه چاره‌ای وجود داشت. آن زمان می‌بایستی چهار نقش اصلی یک هفته قبل از اولین اجرا به نیروهای درجه‌ی دوم سپرده شوند: یاگو، برابانسو، کاسیو، امیلیا. و نمایش به آن دلیل نمی‌توانست از برنامه برداشته شود، چون ما نگران غرولند شرکت‌کنندگان بودیم. همچنین در آن مورد با شما موافقم، که من در نقش *اتللو* موفق نبودم، فقط در مقابل یکی از اظهارات شما می‌خواهم از خود دفاع کنم: «ما اثر را در آداب و رسوم شکسپیر کارگردانی نکردیم» من شکسپیر را می‌پرستم و وظیفه‌ی خود می‌دانم از او دفاع کنم. به عقیده‌ی من آداب و رسوم شکسپیر در سخنرانی هملت شرح داده شده. این آداب و رسوم می‌بایستی برای هر نقش‌آفرینی مقدس باشد. من به آداب و رسوم فرانسوی‌ها تعظیم می‌کنم، آن چه به کمده‌ی‌های سبک و نمایش‌های ساده مربوط می‌شود، و لوازم صحنه‌ای که جالب نیستند. اما آداب و رسوم شما در تراژدی چه چیزی می‌تواند وحشتناک‌تر از آن باشد، چه رابطه‌ای با کلمات هملت دارد؟ فرانسوی‌ها طرز بازی خود را آداب و رسوم می‌دانند، و همین‌طور، به خاطر نگه‌داری و زنده نگه‌داشتن آنچه مرسوم و متداول است، مونت سوللی هملت را بازی می‌کند. این آداب و رسوم از کجا آمده؟ یعنی: این گونه تالما بازی کرده... اما کسی او را به خاطر می‌آورد؟ من تردیدی ندارم، که شاید او فریاد می‌زده، اما این فریاد در اثر حرارت و چالاکی نقش‌آفرین بوده. او فریاد می‌زده، چون نیروی بیان او آن قدر عظیم بوده، جویری که صدای او خودبه‌خود، این طور بگوییم، به نسبت نیروی بیان او پرورش می‌یافت و صدا بلندتر می‌شد. من در نزد سالوینی فریاد نمی‌بینم، چون صدای او واقعی و طبیعی در اثر حرارت و چالاکی او ایجاد می‌شود. اما مونت - سوللی کوچک نفس را بیرون می‌دهد و با تمام زندگی‌اش داد می‌زند، تا به آن وسیله اعصابش و اعصاب تماشاچیان را برانگیزد، آنگاه همیشه به یاد داستان قورباغه و گاو نر می‌افتم: چقدر جای تأسف است که این استعداد بزرگ به وسیله‌ی آداب و رسوم اشتباه تغییر شکل داده است، آداب و رسومی که نه به وسیله‌ی نوا، بلکه مردمان ناتوان ایجاد شده. چون در واقع این گونه است: استعداد الهام خود را از حقیقت می‌گیرد، از زیبایی، از خود زندگی، اما بی‌استعداد نیاز به یک پوشش دارد، که استعداد کوچک خود و کمبود تخیل را بپوشاند، و برای این کار از آداب و رسوم استفاده می‌کند. حالا آداب و رسوم و قواعد بسیاری را درآورده‌اند که در اثر آن‌ها شکسپیر برای تماشاچی عادی قابل درک نیست و مولیر دیگر کمده‌ی خنده‌دار نمی‌باشد. از چه باید به خاطر این جریانات تشکر کنیم؟ من فکر می‌کنم صرفاً از آداب و رسوم.

خود شما قضاوت کنید: می‌تواند شکسپیر از تجزیه و تحلیل هملت مونت - سوللی راضی باشد، وقتی او کلمات زیر را به وسیله‌ی هملت ادا می‌کند:

۱- ... اما اگر بخواهید مانند بعضی از نقش‌آفرینان نعره بکشید، بهتر است آن را به عهده

جارچی بگذارم (پرده‌ی سوم، صحنه‌ی دوم)

۲- ... اوه، روان مرا زجر می‌دهد، هرگاه یک کارآموز قوی هیکل پرمویی شور و هیجان را تکه‌تکه، مانند پارچه‌ای کهنه پاره می‌کند، تا آن را کاملاً در سالن در گوش‌ها عربده بکشد، اغلب از هیچ چیز نمی‌فهمد، جز دستپاچگی، شکلک و سر و صدا.

۳- ... به آن چه به طور ویژه باید توجه کنید، هرگز از فروتنی طبیعت نگذرید. چون با هر نوع این گونه مبالغه، نمایش از هدف دور می‌شود. هدف نمایش همیشه چنین بوده و خواهد ماند، می‌توان گفت، اگر آینه‌ای در مقابل طبیعت قرار دهید، واقعیت فضل و ماهیت رذالت را به زمان نشان می‌دهد.

۴- ... حرکات آن‌ها و طرز گفتار آن‌ها نه به مسیحیان شباهت داشت و نه به کافران و نه اصلاً به انسان. چنان راه می‌رفتند و چنان نعره می‌کشیدند، که به نظر می‌آید که طبیعت انسان‌هایی را ساخته که به انسان شباهتی ندارند و فقط ادای انسان‌ها را درمی‌آورند.

آنچه گفته شد را با کار مونت - سوللی مقایسه کنید، و شما قبول خواهید کرد، که او با آداب و رسوم دروغین خود به همین منوال به راه اشتباه می‌رود، که مفسران هم عصر شکسپیر می‌رفتند. در مورد او یک اشتباه بزرگ ایجاد شده، یک سوءتفاهم غیر قابل درک. به خاطر آورید، هم عصر شکسپیر، بن جانسون (عمو جون) همچنین یک نویسنده‌ی تئاتر، کلمه‌به‌کلمه درباره‌ی آنچه می‌خواهند گردن شکسپیر بگذارند، نفرین می‌کند. معروف است شکسپیر هیچ وقت با او موافق نبود. اما بن جانسون هرگز شکسپیر نبود - که تاثیرگذاری، وانمود کردن، بدیع بودن و زیبایی، تأثیرات تئاتری، یا بهتر است گفته شود، قهرمانی را دوست داشت. او درباره‌ی شکسپیر می‌خندید، چون شکسپیر شخصیت‌های واقعی و نزدیک به زندگی را دوست داشت. شکسپیر در هر کدام از آثارش با شور و هیجان روی شخصیت نقش‌ها کار کرده، اما در اثر استعداد غیر عادی او، قهرمانان خود را چنان دقیق ایجاد کرده، که آن‌ها برای همه‌ی انسان‌ها معتبر هستند. اگر امروز آستروفسکی به عنوان توصیف‌کننده آداب و رسوم یک دوره نامیده می‌شود، شکسپیر در زمان خودش همین گونه بوده. بدیهی است، من نمی‌خواهم این دو استعداد را مقایسه کنم، من فقط معتقدم، که نظریات آن‌ها درباره‌ی هنر تا حدودی مطابقت دارد. هملت بدون دلیل در پرده‌ی دوم به نقش‌آفرینان نمی‌گوید: «... آن‌ها آینه و گزارش‌دهنده‌ی وقایع کوتاه‌شده‌ی زمان هستند.»

بالاخره تغییر اساسی نمایش هملت آن گونه که مونت - سوللی اجرا می‌کند، تنها دلیل فصیح برای درست نفهمیدن معنویت شکسپیر نیست؟

بزرگترین دشمنان شکسپیر گروینوس و منتقدین فاضل دیگر می‌باشند. آن‌ها به یک دستاورد هنری مملو از وجد و جذبه و پر از زندگی، از نقطه‌نظر عقاید علمی نزدیک می‌شوند و تنها به همین دلیل باعث می‌شوند، خشک و غیر جالب جلوه کند.

بدون کتابخانه‌های سنگین درباره‌ی شکسپیر، هر کس می‌تواند او را بدیهی بنگرد و عالی بفهمد، چون شکسپیر خود زندگی است، او ساده است و به همین دلیل برای هر کس قابل درک

می‌باشد. اما اگر آدم لازم بداند، در هر کلمه‌ی او چیزی را پاک کند و مفاهیم جور و واجور ببیند، موشکافی کند، آنگاه همه‌ی درخشش، زیبایی و شور و هیجان شکسپیر از بین می‌رود... و یک فیلسوف و چرندگو باقی می‌ماند که فقط برای متخصصین ویژه‌ی کار جالب است.

کوتاه، هرچقدر آدم بی‌طرف و بی‌غرض به این نابغه رجوع کند، دست‌یافتنی‌تر و قابل درک‌تر خواهد بود. نابغه باید ساده باشد، و این یکی از برتری‌های اصلی اوست. بنابراین، از یک طرف ما چیزهایی از آداب و رسوم من درآوردی در اختیار داریم و از آن طرف کلمات دارای نبوغ درباری هنر دراماتیک به قلم خود شکسپیر. چه کسی را باید قبول کنیم، گروینوس فاضل و گروه او، یا خود ویلیام را؟ شما هرگونه که می‌خواهید، من به خود شکسپیر اعتقاد دارم و با نهایت اطمینان می‌گویم: آن‌هایی که موافق کلمات نابغه نیستند، احمق‌اند و آدم باید سریع فراموششان کند.

حالا چند کلمه درباره‌ی مولیر: در همین بهار در پاریس بودم و کم‌دی خسیس و دشمن انسان را دیدم (نزد شما نیامدم، چون دوباره آدرس نداشتم. یک مأمور دنبال آن گشت و آدرسی به من داد که بعد معلوم شد اشتباه است، من آن را پیدا نکردم.) و می‌دانید من به چه نتیجه‌ای رسیدم؟ بزرگترین دشمنان مولیر بازیگران کم‌دی فرانسز هستند. این دیگر رسوم نیست، بلکه لجاجت احمقانه‌ای است که این نویسنده‌ی بزرگ را آن‌گونه خشک به روی صحنه ببرند. من به خاطر می‌آورم، شما در نامه‌ی خود نوشته‌اید، «آداب و رسوم تنها به این خاطر چیزی بزرگ هستند، چون یک بازیگر کوچک را یاری می‌کنند، مولیر را بازی کند» با این کلمات شما بی‌رحمانه رسوم مولیر را محکوم می‌کنید. برای مثال من در مسکو کوگولین پسر را در نقش «خسیس» دیده‌ام، در یک گروه بسیار، بسیار بد، و حالا در این اواخر همان نمایش را در کم‌دی فرانسز با للوره (این‌گونه نامیده می‌شود، نه) در نقش اصلی. و چگونه؟ - اصلاً هیچ فرقی نداشتند. هرکس هم طبق رسوم مولیر بازی می‌کند، یکسان و خسته‌کننده هستند. حالا «تارتوف» به وسیله‌ی کوگولین پدر بازی می‌شود یا فبوره - اصلاً تفاوتی وجود ندارد. شما حق دارید، یک نقش‌آفرین بی‌استعداد نمی‌تواند یک نقش را خراب کند، اگر او طبق رسوم مولیر را بازی کند. اما فراموش نکنید، که در نتیجه‌ی همان رسوم، یک بازیگر بااستعداد نمی‌تواند از یک نقش استفاده کند. چرا؟ چون او هنگام وجود داشتن رسوم، نمی‌تواند چیزی را خلق کند، چون همه چیز بدون او به وسیله‌ی رسوم پیش‌بینی شده، او فقط باید یک سلسله‌مراتب فاقد دانش را کپی کند. اما بااستعداد نمی‌تواند با سفارش به روی صحنه برود، با قراردادهایی که یک بار برای همیشه تعیین شده‌اند، او باید بتواند نو خلق کند، برای این کار به فضا نیاز دارد تا تخیل و قوه‌ی ابتکار خود را توسعه دهد. بازیگران کم‌دی فرانسز در نقش‌های مولیر انسان‌هایی زنده نیستند، بلکه مانکن می‌باشند. لذا بهترین «تارتوف»ی که من تا به حال دیده بودم نقش‌آفرین روسی مالنسکی بود، او طبق رسوم کار نمی‌کرد، بلکه نقش را می‌ساخت و جالب بود. وقتی تتارت مینینگر در مسکو مولیر را روی صحنه برد، موفقیت بزرگی داشت، در حالی که همه‌ی گروه‌های فرانسوی در این نمایش‌ها رد می‌شدند، از کوگولین پدر گرفته تا کوگولین پسر. این را امسال هم ثابت کردند.

تماشاچیان شکلک درآوردن را چندش‌آور می‌دانستند، اما او طبق رسوم بازی نمی‌کند؟ اصلاً کسی نخندید، و تماشاچی به نمایش مولیر نرسید... در نزد مینیگر مردم از خنده می‌مردند و تئاتر همیشه پر بود. با وجود این که آلمانی‌ها اصلاً استاد خنداندن نیستند. این را چگونه باید توضیح داد؟ فرانسوی‌ها به رسوم چسبیده بودند، به رسوم کهنه و از مد افتاده، و مولیر در نزد آن‌ها خسته کننده و یکنواخت شده بود. آلمانی‌ها آن را آن گونه اجرا می‌کردند که قادر هستند، اما آن‌ها آزاد توسعه داده بودند، لذا زندگی و خنده ایجاد می‌کردند. من خودم از ته قلب خندیدم، ولی هنگام برنامه‌ی کوگولین حتی یک بار هم نه.

من از امثال شما پیروی می‌کنم و همه چیز را باز می‌گویم، چنان که فکر کنم. این کار را محکوم نکنید. انگیزه‌های من بدون شرارت و پلیدی می‌باشند. هنر ملیت ندارد، و من هنر روسی را دوست دارم، هنر فرانسه و آلمان را هم همچنین. من عمیقاً اندوهگین هستم که تئاترهای پاریس در طول سه سال تا این حد سقوط کرده‌اند. شما متوجه نمی‌شوید، اما من به عنوان مسافر متوجه می‌شوم، که در نزد شما عادت تجربی تئاتر مستولی شده‌است و راه تئاتر دیگر به جلو نمی‌رود. تئاتر فرانسوی دست‌کشیده، در هنر چیزی نو بگوید، و در سه هفته‌ای که من آنجا بودم، هیچ چیز غافلگیرکننده و بدیعی که برای من جالب باشد ندیدم. تأثیرات و حقه‌ها کهنه شده‌اند. حتی در ساده‌ترین کمدی‌ها فرانسوی‌ها فراموش کرده‌اند چگونه مردم را بخندانند. آن‌ها شروع کرده‌اند شلوارها را درآوردن و پوشیدن، خود را در تخت زنان بیگانه قرار دهند و غیره و غیره. اما این نه کمدی است و نه دارای ارزش معنوی. آدم با این چیزها راضی است، چون فرانسوی‌ها طبیعتاً خوش‌اخلاق، فریبده، دوست‌داشتنی با زبانی زیبا هستند. همه‌ی این ارزش‌ها را بردارید، آنگاه حتی یک برلینی شما را در جیبش قرار می‌دهد. آنجا خود مردم فریبده نیستند، فرم زبان آن‌ها هم، اما آن‌ها کار می‌کنند، برای رسیدن به جایی تلاش می‌کنند، و چیزی به وجود می‌آورند. در چهار روز اقامتم در برلین دیدم: ۱- ناقوس فرود آمده ۲- سفر آسمانی‌ها نه‌له ۳- کوریولان ۴- هیاهوی بسیاری برای هیچ. هر کدام از این برنامه‌ها مرا به فکر کردن وادار کردند. من یک بسته یادداشت، یک دفتر چرک‌نویس و یک آلبوم طراحی همراه آوردم، اما از پاریس نه یک سطر و نه یک طرح، هیچ، چون همه چیز برای من کهنه و آشنا بود. من واقعا در این باره ضربه خوردم، چون ما روس‌ها به آن عادت کرده‌ایم، گوش کنیم در نزد شما چه انجام و گفته می‌شود. سریع با عادت‌ها و رسوم قطع رابطه کنید، و ما از امثال شما پیروی خواهیم کرد. من خوشحال خواهم شد، چون من در حال حاضر نبردی مایوس‌کننده بر ضد رسوم در مسکوی فروتن آغاز کرده‌ام. مرا باور کنید، ماموریت نسل ما یعنی: ریشه‌کن کردن همه‌ی رسوم و عادات کهنه از هنر، به تخیل و خلاقیت فضای کافی دهیم. فقط به این وسیله هنر را نجات خواهیم داد. این دلیل آن بود، که من آن قدر غمگین شدم، چون شما برای چیزی دادخواهی می‌کنید، که من آن را به عنوان ویران‌کننده‌ای مضر می‌دانم، و به همین دلیل در این نامه این همه نوشته‌ام.

من برای شما در کار موفقیت آرزو می‌کنم.

با احترام، ک. آلکسیف

۵۳- به فاو. پ. بورنین، مسکو، ۹ اوت ۱۸۹۷

استانیسلاوسکی تقاضای پاسخی سریع دارد، که آیا او ترجمه‌ی ناقوس فرود آمده اثر هاپتمان را قبول می‌کند. او قصد دارد برای این برنامه در فصل تئاتری بعدی، اتاق‌های بزرگتر تئاتر بهشت را اجاره کند که برای کارگردانی‌های دیگر لازم نیست. از این جهت بورنین باید مستقیماً با پیشلنیکوف مدیر تئاتر دولتی مرکزی تماس بگیرد، تا اطلاع حاصل کند که آیا تئاتر کوچک نمایش را اجرا خواهند کرد. در زیر نامه استانیسلاوسکی خواهش می‌کند، برای کارگردانی این اثر در تئاتر سورین کپی دکوراسیون خود را در اختیار او بگذارد.

۵۴- به و. ای. نیمروویچ - دانچنکو، مسکو، ۱۹ اوت ۱۸۹۷

ولادیمیر ایوانوویچ بسیار محترم!

بالاخره موفق شدم ماریا ولادیمیر و واپتروسکیا - روکسانووا را ببینم. یک روز تعطیلی سکرتر [منشی] انجمن ما آقای شونبرگ تلگرافی برای من فرستاد، که او همان شب در نقش «ماش» در سال‌های گذشته به روی صحنه می‌رود، برای آخرین بار در این فصل تئاتری. گرما، شرابی، سفری طولانی تا کوسکوو، همچنین می‌بایستی در مسکو در یک خانه‌ی نامرتب شب را بگذرانم. چشم‌اندازی ناخوشایند. از خود پرسیدم، برای چه باید او را ببینم؟ او برای فصل تئاتری بعدی قراردادی دارد، و ولادیمیر ایوانوویچ در نامه‌ای اظهار تردید کرده، آیا صلاح در این نیست در مسکو بمانم... اما اگر او پس از یک سال در شهرستان با اعصاب خراب و سبک‌بازی شهرستانی نزد ما برگردد، حتماً استعداد قبل خود را نگه داشته، زمانی که من می‌بایستی رضایت یا مخالفت خود را در این سفر ابراز کنم. بعد تصمیم گرفتم بروم، فقط برای این که بعداً به خود ایراد نگیرم... طبق برنامه‌ی ترن نمی‌توانستم قبل از ساعت ۹ در کوسکوو باشم، برنامه ساعت ۸:۳۰ آغاز می‌شد. ترن بعدی از نووگوردو به دلیل نامعلومی یک ساعت تأخیر داشت، و من ساعت ۱۰ خسته و ناراحت وارد تئاتر شدم. یعنی آخر پرده‌ی دوم. برای تکمیل بدبختی، روکسانووا آن روز مریض و در احوال خوبی نبود. شاید مجموع همه‌ی این مسایل باعث شدند، تا بتوانم یک نظر قطعی درباره‌ی خانم نقش‌آفرین داشته باشم. برداشت من این گونه است: در وهله‌ی اول لهجه‌ی خانم هنرمند توجه مرا جلب کرد، (حدس می‌زنم لهستانی) آخر برنامه به آن عادت کرده بودم. صدای او به نظر ضعیف آمد، چهره و اندام قدری مبتذل. او نداشتن تمرین کافی و کارگردانی خود را در هر قدم، ناشیانه نشان می‌داد، چرخش، خمیازه، خروج از صحنه، ناشیانه بود، در ناتوانی به سوفلور گوش می‌داد، در مخفی کردن عدم آگاهی از نقش، دقیق بگویم، عدم تسلط بر نقش، (من فکر می‌کنم این عیب نیست، بلکه امتیاز است)، در حرکت عصبی دست‌ها، هنگام بلند کردن نوا و غیره و غیره. پس از پایان پرده‌ی دوم من، صادقانه بگویم، سرخورده بودم، و نیز به خاطر این که او در آن شب چالاکی خود را اصلاً نشان نداد. ابتدا خانم روکسانووا به نظر نقش‌آفرینی آمد که ماهیت خود را نیافته، بدون استعداد جلب‌کنندگی. جریانی عجیب و غریب، آنگاه در آخر برنامه همدلی مرا به دست آورد. من فکر می‌کنم که او چیزی نامشخص دارد که توجه و همدلی تماشاچیان را جلب می‌کند. او فریبندگی دارد. این یک

امتیاز بزرگ است.

بعد از برنامه به ماریا ولادیمیرووا معرفی شدم و وارد گفت‌وگویی طولانی درباره‌ی ادامی کار در شهرستان. من قلبا برای او متأثر بودم و در آخر شب به این نتیجه رسیدم که نجات سلامتی او و توسعه‌ی توانایی‌های هنری او، فقط می‌تواند در انجمن ما قرار داشته باشد. هیچ کجا او نمی‌تواند چنان شرایط مناسبی بیابد. در این مورد من تردیدی ندارم که شما یک چنین تصمیمی را به این حساب بگذارید، که روکسانا در فصل تئاتری بعدی مورد احتیاج است.

مبادا شما فکر کنید من در اینجا دنبال معرفی خودخواهانه‌ای هستم. خیر، چنین چیزی خلاف نزاکت است. خودتان رأی دهید: آدم می‌تواند با سلامتی ضعیف خانم ماریا ولادیمیروونا بدون هرگونه آموزش مقدماتی تکنیک بازیگری، در طول تابستان ۳۰ نقش دراماتیک را اجرا کرده و در فصل زمستان، که بسیار دشوارتر است، بدون استراحت ادامه داده. این قتل است. علاوه بر این، که ماریا ولادیمیروونا به خاطر نبود نیروی درام فوق‌العاده، جانشین شده است، که رشته‌ی اصلی او است. (فکر می‌کنم اشتباه نمی‌کنم) رشته‌ی درام. من از آن اطمینان دارم، که موفقیت او در شرایطی که قرار دارد، با بیماری سل خاتمه خواهد یافت. او باید ۲۰ تا ۳۰ نقش تمرین شده را اجرا کند، او باید در این نمایش‌ها یک نقش را بارها تکرار کند، این او را از نظر هنری خیلی بیشتر توسعه خواهد داد، تا در یک فصل تئاتری و لنگار شهرستانی. اما من دارم چه می‌نویسم، درباره‌ی مطلبی که خود شما بهتر می‌دانید. من قسم می‌خورم، کوچکترین تلاشی نکرده‌ام، ماریا ولادیمیروونا را وارد انجمن نمایم. من فقط شرایط ورود را به او گفتم: چهار نقش خوب در هر فصل تئاتری (این‌ها، این طور بگویم اجباری هستند)، شاید بیشتر. در همه‌ی برنامه‌های دیگر هم کار خواهد داشت، در نقش‌های کوتاه یا سیاهی لشکر. حقوق کار ۱۰۰ روبل. در حال حاضر نمی‌توانیم بیشتر پرداخت کنیم. اگر فصل تئاتری خوب سپری شود، آدم باید ببیند، آیا می‌شود یک نمایش به نفع او، نوعی عمل خیر به وجود آورد (طبیعی است که این را به او نگفتم). من فکر می‌کنم حقوق ۱۰۰ روبلی نزد ما برای او بهتر است تا ۱۵۰ روبل در شهرستان، به این دلیل: آنجا باید بیشتر از نصف آن را خرج لباس کند، اما نزد ما لباس‌ها به خرج انجمن دوخته می‌شوند. برای خودش هم نیازی به لباس‌های زیادی ندارد، چون برنامه‌ی فصلی ما برای نقش‌های شیک با لباس‌های گران‌قیمت برنامه‌ریزی نمی‌کند. هنگامی که من در آن شب خداحافظی کردم، برداشت زیر را داشتم: فکر کردم او به پیشنهادات من خواهد خندید، به نظر می‌آمد که او هم به پول و هم موفقیت در نقش‌های ستیزه‌گر نیاز دارد. خودش چیزی نگفت، من نمی‌دانم چرا تمام آن گفت‌وگو چنین تأثیری روی من باقی گذاشته. روزهای اخیر دیگر به او فکر نمی‌کردم، تا ناگهان سکرتر ما شونبرگ با خبری از ماریا ولادیمیروونا آمد، که خانم مجذوب آن است به انجمن ما وارد شود و از من خواهش کرده همین امروز درباره‌ی آن گفت‌وگو برای شما بنویسم. من برای شما توضیح دهم، چه نقشی شونبرگ در این جریان بازی می‌کند. ماریا ولادیمیروونا با این خانواده دوست بسیار نزدیک است. گاهی نزد آن‌ها زندگی می‌کرده و رابطه‌ی خود را با ایشان قطع نکرده. به عقیده‌ی ماریا ولادیمیروونا، شما تنها کسی هستید که می‌توانید

جریان را با نسلوبین تنظیم کنید. مساعده‌ای را که گرفته به او پس خواهد داد. این طور که معلوم شده یک قرارداد هم نبسته‌اند. با وجود این، قراری شفاهی داشته‌اند. یک نقش‌آفرین زن زیر حرفش نمی‌زند، یک تازه‌کار که اصلا آدم باید ابتدا از نسلوبین تقاضای گذشت از قرار شفاهی با روکسانو را به دلایل جدیدی بنماید. اولین دلیل وضع سلامتی او است، من معتقدم او اصلا درخشان به نظر نمی‌آید، ثانیاً عصبی بودن او، حتی علاقه‌مندم بگویم هیستری، اجازه‌ی یک چنین کار زیادی را نمی‌دهد. از زمانی به‌طور شفاهی به نسلوبین قول داد، که هنوز امکانات و نیروی خود را در عمل امتحان نکرده بود، در این بین قبول کرده که این گونه نمی‌تواند دوام بیاورد، و حالا فقط طبق غریزه‌ی بقا عمل می‌کند. با چنین واقعیت و احوالی اجازه دارم با وجدانی راحت به شما مراجعه کنم، و اگر شما دلایل مرا قبول دارید، خواهش می‌کنم با نسلوبین صحبت کنید، او لطف کند و ماریا ولادیمیروونا را از قول شفاهی خود آزاد نماید. اگر نسلوبین خواهش شما را نپذیرفت، بعد چه؟ آنگاه سرنوشت غمگین ماریا ولادیمیروونا معلوم است. من این را در اینجا با شور و حرارت می‌نویسم، اما همزمان کاملاً صادقانه، چون قلباً برای خانم نقش‌آفرین جوان نگرانم. گذشته از این به نظر من می‌آید، می‌تواند از او چیزی بکشد و جالبی به وجود بیاید. ماریا ولادیمیروونا نگرانی خود را درباره‌ی وضعیتی که او به عنوان نقش‌آفرین حقوق‌بگیر در انجمن خواهد داشت، ابراز کرد. من این طور فهمیدم که او از شلیا بوشسکایا بیم دارد، که درباره‌ی خصوصیات او قدری شنیده است. من اصلاً تردیدی ندارم که همه‌ی افراد انجمن در مقابل او رفتاری خوب خواهند داشت، به شرطی که ماریا ولادیمیروونا بهانه‌ای برای رفتار نوع دیگری به کسی ندهد. طبیعی است، من نمی‌توانم ضمانت کنم، که ماریا ولادیمیروونا به خانم نقش‌آفرین یک سوزن کینه‌جویی وارد نکند، چیزی که من از او انتظار ندارم، چون او در سال گذشته نست به همکاران خود رفتار بسیار خوبی داشته. اگر مساله‌ای در حضور من اتفاق بیفتد، طبیعی است که به عنوان کارگردان از فردی پشتیبانی خواهم کرد که حق دارد. طبیعی است، ادامه‌ی سازش و توافق بین خانم‌های نقش‌آفرین به حس نزاکت و متانت آن‌ها بستگی دارد.

ولادیمیر ایوانوویچ بسیار محترم، خواهش می‌کنم از پاسخ کتبی با نظریات روشن خود کوتاهی نکنید، آیا شما حاضر هستید در نزد نسلوبین به خاطر ماریا ولادیمیروونا اقدام کنید، چون ما در صورت مخالفت شما می‌بایستی خانم نقش‌آفرین دیگری را برای فصل تئاتری آینده پیدا کنیم. ماریا ولادیمیروونا مرا متوجه کرده که امروز آخرین فرصت فرستادن این نامه برای شما است. اگر چنین است، آنگاه من به زودی سعادت آن را خواهم داشت به صورت شفاهی برای شما توضیحاتی بدهم چرا که به صورت کتبی دشوار است. من قبل از سوم یا چهارم سپتامبر از مسکو نخواهم رفت.

چند کلمه‌ی دیگر درباره‌ی شولتس. هنگامی که چنین پیشنهادی به من شد، ابتدا به شما مراجعه کردم، تا عقیده‌ی شما را بدانم، در اینجا آغاز شالوده، پی‌ریزی ما قرار ندارد؟ حالا تقریباً با عقاید شما آشنا هستم. ثمره‌ی این برنامه‌ها در آن قرار دارد، که ما به عنوان خلاق یک جریان

نو، چندین کارگردانی جالب را نشان دهیم، و تماشاچیان فراوان، و نه فقط یک مشت مهمانان کلوب شکارچیان، این گونه بگویم (البته اگر از جانب من شیدایی نباشد)، آنچه اکنون تماشاچی کلوب شکارچیان می‌گوید، یعنی: «شما باید با یک سازمان تئاتری درست و حسابی آغاز کنید.» اگر انجمن موفق شود، و ما ارزش آن را داشته باشیم مورد توجه تماشاچیان قرار بگیریم، اگر این فقط تفرنی از ما نباشد، آنگاه آدم باید خود را در مقابل تماشاچیان قرار دهد، تا بدانند، چه افرادی هستند، که می‌خواهند به زودی به اجتماع رجوع کنند، تا از نظر مالی کمک شوند. تماشاچی بزرگ شما را می‌شناسد، مرا فقط یک مشت تماشاچی، که به دیدن برنامه‌های ما می‌آیند. آشنا کردن همه‌ی تماشاچیان با انجمن، یک تفریح پرهزینه‌ای است که با ریسک هم ارتباط دارد. در شرایط مناسب برای ما امکاناتی وجود خواهد داشت، بدون کوچکترین ریسک... این به نظر من برای سازمان آینده‌ی ما فریبنده و مفید می‌آید. همچنین در نظر بگیرید، اضافه کردن یک خانم نقش آفرین درام و یک جوان اول، برای گروه ما امتیازی به شمار می‌رود. سوفت‌فام اصلی ما به عقیده‌ی من از آن تشکیل شده:

شما یک جریان نو را اکنون در جایی آغاز می‌کنید، که من ده سال قبل آغاز کرده‌ام. شما می‌خواهید یک گروه جمع‌آوری و برای کار گروهی تربیت کنید، امکان دارد که من تا به حال در اثر شیفتگی مجذوب شده بودم، با وجود این به نظر می‌آید، که من اکنون یک گروه هماهنگ، ولو کوچک، دارم. با این اعتقاد و اطمینان کار آغاز شده را ادامه می‌دهم و تلاش می‌کنم، آن را در اینجا در میان دیوارهای مسکو توسعه دهم. اگر من در اشتباه بودم، دوباره تکرار می‌کنم، آنگاه همه‌ی حساب‌های من هم فاقد ارزش هستند، آنگاه فقط برنامه‌ی شما باقی می‌ماند، تشکیل یک گروه نو در شهرستان. مخالفت کردن با آن غیرممکن است، اگر شاید برنامه‌ی شما درست باشد، اما در آن من فقط می‌توانم، همان‌طور که گفتم، غیرمستقیم شریک باشم. در حال حاضر، تا زمانی که من یک سازمان محکمی نداشته باشم، غیرممکن است بتوانم به خود اجازه دهم دفترم را تنها بگذارم و تمام زمستان به شهرستان بروم. برای یک شرکت سهامی می‌توانم این کار را انجام دهم، برای یک سازمان شهرستانی، نه، چون من با این کار دقیقاً کسانی را بر ضد خود برمی‌انگیزم، که به خاطر ایجاد سرمایه برای یک کار بزرگ روی آن‌ها حساب می‌کنم. وانگهی، با وجدانی صادق بگوید، آیا شما که یک سازمان خصوصی را به دست یک شرکت سهامی می‌دهید، که از نظر هنری در حال حاضر اعتماد تماشاچیان را به دست آورده و از نظر مالی فعلاً بدون سهام‌داران قادر به ادامه‌ی زندگی است؟ شما می‌توانید این از خودگذشتگی را داشته باشید، چون شما را دولت سیر کرده، میوه‌های رسیده را می‌توانید بچینید؟ در چنین لحظه‌ای همان گونه تصمیم خواهید گرفت که الان می‌گیرید: آیا فرزندم را به دست بیگانه بدهم، در زمانی که سهام‌داران از آفرینش هنری ما به خاطر افزایش ثروت خود استفاده می‌کنند؟ آیا از فرزندم بگذرم، در معامله‌ای، که از آن ما، خلاق تمام جریان، دچار یک دسیسه شویم؟ آیا ثمراتم را از دست بدهم، که ما با ریسک فراوان کسب کرده‌ایم؟ من کاملاً آشکار اقرار می‌کنم، چنین شجاعت فکری برای چنین عمل قهرمانانه‌ای ندارم. ما در ابتدای کار نیاز به شرکت سهامی داریم، در

لحظه‌ی ریسک، به عنوان پشتوانه‌ی مالی، چنین شرکت سهامی برای پس از مرگ ما هم لازم است، تا ادامه‌ی بنیادگذاری ما و محتوای آیین ما محکم باشد. به این خاطر به عقیده‌ی من عاقلانه نیست، یک چنین کاری را به عنوان سازمان خصوصی آغاز کنیم.

گذشته از این، مسکو به یک جریان خصوصی نه توجه خواهد کرد و نه اعتماد، و اگر با وجود این چنین کاری را بکنند، آنگاه که دیگر دیر شده، زمانی که جیب‌های ما خالی است و در تئاتر با تخته میخ شده. شرکت من در یک جریان خصوصی، نظیر ماموتوف، به عنوان بوالهوسی یک تاجر دیده خواهد شد، اما یک شرکت سهامی برای یک سازمان تئاتری با بلیت‌هایی برای همگان تبدیل خواهد شد، خواهند گفت که من خود را وقف هنر کرده‌ام یا به هنر خدمت می‌کنم، هنری که ملت را آموزش می‌دهد و غیره و غیره. من بازرگانان مسکو را خیلی خوب می‌شناسم - همه این گونه می‌اندیشند. در حالت اول طبق یک قاعده‌ی کلی اصلاً به تئاتر نمی‌روند، در حالت دوم طبق یک قاعده‌ی کلی مقدار زیادی پول خرج می‌کنند تا به تئاتر بروند، و برای یک مؤسسه مفید باشند.

این روزها شنیدم، که ماموتوف اساس نامه‌ای برای یک تئاتر - اپرا برای همگان تهیه کرده و می‌خواهد به وزارت خانه ارائه دهد. من در یک دیدار اتفاقی با او صحبت کردم. او قول داده است اساس نامه را برای من بفرستد. از قرار معلوم یک شرکت سهامی مسأله‌ی مورد پسند روز است. یک سؤال دیگر: در چه رابطه‌ای شما در آینده در مقابل تئاتر بهشت قرار دارید؟ درباره‌ی این مطلب می‌توانیم هرگاه یکدیگر را دیدیم طولانی صحبت کنیم. برنامه‌ها در تئاتر بهشت ادامه‌ی برنامه‌های انجمن هنر و ادبیات خواهند بود، در حالی که این ادامه (من تکرار می‌کنم، در برنامه‌ریزی من، که من تا به حال به عنوان درست می‌بینم) چیز دیگری نیست، جز آغاز کارهای نو به نظرم می‌آید، که هر دو مؤسسه غیر قابل تفکیک هستند، در لحظه‌ی ایجاد کارهای نو، زندگی انجمن هنر و ادبیات به پایان می‌رسد، و به این جهت اعضای انجمن که به جریان جدید وارد نشده‌اند، دیگر با انجمن ارتباطی نخواهند داشت. حتی اگر آن‌ها این امکانات را نداشتند، عضو فعال صحنه‌ی بهشت شوند، می‌توانیم از این فرصت استفاده کنیم تا با افراد جدیدی آشنا شوند، نقش آفرینان را امتحان کنیم و آن‌ها را تقسیم‌بندی نماییم.

فعلاً خاتمه می‌دهم. من تا آمدن ترن ۵ دقیقه وقت دارم. دیگر وقتی نیست، نامه را یک بار بخوانم، وگرنه فردا فرستاده می‌شود و در مزرعه به دست شما نخواهد رسید.
ارادتمند ک. آلکسیف

۵۵- به ی. آ. چی او میروف، مسکو، اول ژوئن ۱۸۹۸

استانیسلاوسکی به اطلاع نقش آفرین جوان می‌رساند، فردی که به عنوان شاگرد نمیرویچ - دانشجوی برای گروه او تعیین شده، و تمایل دارد او را در نمایشی در کونتسوو ببیند، اما به خاطر کار فراوان، برنامه‌ریزی فصل تئاتری آینده، سفر به شهرهای قدیمی روسیه برای جمع‌آوری اسناد و مدارک برای برنامه‌ی تزار فیودور اثر آلکسی تولستوی نمی‌تواند بیاید. او در تاریخ ۱۴ ژوئیه، روز تقسیم نقش‌ها، در انتظار اوست.

۵۶- به و. ا. نمیروویچ - دانچنکو، مسکو، ۱۲ ژوئن ۱۸۹۸

ولادیمیر ایوانوویچ بسیار محترم!

به دلایل فراوانی خیلی وقت است برای شما ننوشته‌ام: تمام وقت خیلی کار داشتم. در هر دو انجمن مدیرکل‌ها در مرخصی بودند، مادر بزرگ همسرم جراحی شده، و غیره و غیره. من نمی‌خواستم حال شما را با مسایل فرعی و کوچک بد کنم و مزاحم کار شما شوم، مانند جست‌وجوی کارگاه دکورسازی، ساختن یک تئاتر تابستانی. الان در احوال خوبی هستم و پر از نیروی لازم، لذا می‌نویسم، با وجود این که باید کوتاه بنویسم. کار فراوان، پس فردا آغاز می‌کنم، گزارشی درباره‌ی آنچه در اینجا در جریان است بنویسم.

۱- تئاتر آماده است و فوق‌العاده شده، اما گران‌تر از آنچه قصد داشتم. سرمای غیر قابل انتظار ما را ترساند. داخل ساختمان می‌بایستی با مقوا و نمد درزگیری و به خاطر زیبایی کاغذدیواری هم چسبانده شود. صفحات عایق رطوبت سقف در گرما شروع کردند به چروک شدن و شکاف ایجاد کردند. ساختمان باید نقاشی می‌شد، نقاشی در ارزیابی پیش‌بینی نشده بود، معلوم شد که بسیار گران شده. ما همه‌ی کار را با صرفه‌جویی انجام دادیم، بوردشالوف رئیس کارگاه چسب‌کاری بود، آرشیف و وسایل و مواد را خرید. حدود ۲۰۰ روبل. در ارزیابی مسؤول دکور هم فراموش شده، اجناس برای آلاچیق (می‌توان مانند آکاردئون باز و بسته کرد)، پرده‌ها برای تراس (وگرنه در روزهای آفتابی قابل استفاده نبود). پرده‌ها برای پنجره‌های تئاتر (وگرنه آفتاب ما را می‌پخت). در این کار هم بسیار صرفه‌جو بودیم. ما برای دکوراسیون متقال خریدیم، که برای دکوراسیون صحنه هم می‌توانیم استفاده کنیم. مدیر خیاطی و پرده‌ها کوزتسفس است، نگهبان و مسؤول وسایل صحنه‌ی تئاتر. پارچه ۴۰ روبل شد (خودم خریدم). خرید مبلمان گران می‌شد، (تقریباً ۲۰۰ روبل)، مبلمان، میزها، قفسه‌ها، را در نزد «گنترت» به قیمت ۷۰ روبل کرایه کردم (تنها ترانسپورت ۲۰ روبل شد). برس‌ها و شانه‌ها، یک سماور، رومیزی‌ها و غیره، می‌بایستی خریده شوند. صورت‌حساب ماناسسویچ را هنوز ندیده‌ام، اما حدود ۵۰ تا ۷۰ روبل خواهد بود. برخلاف قصد ما، بر هزینه‌ی اضافه شده - ما باید سعی کنیم این اضافه را به وسیله‌ی اجراها در پوشکینو جبران کنیم.

۲- کارگاه ساخت دکوراسیون ما را بسیار اذیت کرد. همه جا اجازه داده شده بود. بالاخره چاره‌ی دیگری نداشتیم جز ویلای کوپچینسکایا (برای ۳۰۰ روبل). با وجود این آنجا نمی‌توان قطعات دکور را روی زمین جا داد. باید در طبقه‌ی دوم برای آویزان کردن قطعات وسیله‌ای بسازد. این کار را آغاز کرده‌ایم (حدود ۲۰۰ روبل). از ۱۷ ژوئیه به بعد می‌تواند سیموف کارش را آغاز کند.

۳- اسناد و مدارک درباره‌ی تاریخ روسیه بسیار گران هستند. برای مثال: مجموعه‌ی سولنتسوف ۵۵۰ روبل. من ترجیح دادم یک طراح به قیمت ۳۵ روبل استخدام کنم، که هر آنچه را که لازم داریم برای ما طراحی کند. او به زودی طراحی لباس‌ها و وسایل صحنه را هم از من می‌گیرد، که برایم دشوار است.

۴- طبق محاسبه‌ی ما مناسب‌تر است یک مسؤول وسایل صحنه استخدام کنیم، تا ساخت

وسایل را جایی سفارش دهیم. پیدا و استخدام شده، بهترین مسئول وسایل صحنه روسیه (یک انسان بسیار ساعی)، که با ماهی ۵۰ روبل چیزهای بسیار باارزشی به وجود آورده. این سمت را من پس انداز می‌دانم و نه خرج اضافی.

۵- تاجر ویزی آماده است. می‌بایستی بسیار تاثیرگذار باشد. مدل‌های کوچک سیموف ایده‌آل هستند: دقیقا همان که من خوابش را می‌دیدم.

۶- تقریبا همه‌ی مدل‌های تزار فیودور آماده هستند. هرگز چنین چیز زیبا و یگانه‌ای ندیده بودم. حالا من آرامش دارم و می‌توانم ضمانت کنم، یک چنین روسیه‌ی قدیمی تا به حال در روسیه نشان داده نشده. این یک گذشته‌ی واقعی است و نه آن چیزی که آدم در تئاتر کوچک به فکرش رسیده.

۷- ما با شونبرگ همه چیز را خوانده و دیده‌ایم، که توانستیم. یک سفر پژوهشی از میان همه‌ی شهرهای تاریخی به وجود آمد. روزهای زیاد به روستوف، یاروسلاول، ترویاتسا سفر کردیم. ما دیدنی‌های مسکورا دیدیم. از همه طراحی شد و به عقیده‌ی من با نتیجه‌ای درخشان.

۸- من با شادمانی متوجه شدم که شونبرگ انسانی زحمت‌کش و سیموف انسانی با استعداد است.

۹- سفر پژوهشی را هر کس از جیب خود پرداخت کرده.

۱۰- ما یک روشی پیدا کرده‌ایم، پارچه‌های واقعی روسی به وجود آوردیم (با رنگ روغن و شابلون). خانم گنترت این کار را قبول کرده.

۱۱- کارگردانی تزار فیودور دارد فرم پیدا می‌کند، من فکر می‌کنم، جالب خواهد شد، این مهم است، مطلقا طبق «شابلون» نیست.

۱۲- من با خانم ساویتساکایا نقش آنتیگونه را خواندم. من از صدا و نشاط او به وجد آمده بودم. من موفق می‌شوم، از او یک زن یونانی به وجود آورم، همه چیز خیلی خوب خواهد شد.

۱۳- کوشش کردم با کراسوفسکی نقش «فیودور» را بخوانم، هیچ آمیدی نیست. برای او هیچ چیزی جالب نیست، غیر از غذا، این انسان متأسفانه اصلاح‌ناپذیر است.

۱۴- از شیدلوفسکا هم راضی نیستم. او رفتاری غیر طبیعی دارد. به نظر می‌آید که به عدم صلح و صفا در خانه ارتباط دارد.

۱۵- من «شیلوک» را با دارسکی خواندم. صدا و چالاکی و نشاط او افسون‌کننده است، فقط حتی یک ذره آفرینش ندارد. این مترجم روسی پوسسارت است با مقداری یوشین. افسوس که بزدل است و بدون تخیل. او دنبال شخصیت‌های بزرگ و پرهیجان است، اگر آدم بتواند این را از سرش بیرون کند، نقش آفرین خوبی خواهد شد، وگرنه جریان ناخوشایند است... آنگاه مناسب ما نیست. مرا با آن تسکین می‌دهد، که ظاهرا احساسات ظریفی دارد و سریع آنچه به او گفته می‌شود می‌فهمد. فقط فعلا اطمینان نمی‌کند. چیزی مانع او است... او بسیار دشوار یک تاثیر و نفوذ جدید را قبول می‌کند.

۱۶- پاسخ به نظریات شما: